



لئوناردو

داوینچی

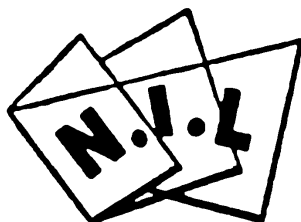
نوشته امیلی هان
ترجمه وحیده امولا



لئوناردو داوینچی

نوشتۀ امیلی هان

ترجمۀ وجیهه امونا



تهران، ۱۳۵۱

This is an authorized Persian translation of
LEONARDO DA VINCI
by Emily Hahn.
Copyright 1956, by Emily Hahn.
Originally published by Random House, Inc., New York.

Tehran, 1972

چاپ اول : ۱۳۳۹

چاپ دوم : ۱۳۵۱



انتشارات نیل

میدان مخبرالدوله، اول کوچه رفاهی

باهمکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه فاروس ایران به چاپ رسید.

شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی : ۴۴۸ به تاریخ ۵۱/۳/۲۹

همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	۱ پسری از وینچی
۱۳	۲ هنرآموز جوان در فلورانس
۲۶	۳ احمق پرمدها
۳۹	۴ در خدمت فرمانروای میلان
۵۱	۵ آفرینش «شام آخر»
۶۲	۶ در رکاب قهارترین امیر ایتالیا
۷۱	۷ کوشش برای تسلط بر دریا و آسمان
۸۰	۸ ناکامیهای لئوناردو
۸۹	۹ در پهنه علم و هنر
۹۷	۱۰ نارواییهای دستگاه پاپ
۱۰۶	۱۱ در دربار شاه فرانسه



۱

پسری از وینچی

هنگامی که در ایتالیا به گردش می‌پردازید و به فلورانس (فی-رنتسه^۱) می‌رسید، شاید ازدیدن صخره‌ها و تپه‌های فراوانی که شهر و روستاهای پیرامونش را فرا گرفته‌اند، براین اندیشه شوید که سیمای طبیعی فلورانس در جریان زمان دگرگونی چندانی نپذیرفته و اکنون نیز همان است که در اعصار پیشین بوده است. اندیشه شما بر خطانیست.

زیرا تپه‌های عریان یا زیتون پرور توسکان (توسکانا^۲) و دره‌های خالی و درازی که میان تپه‌ها وجود دارند، به شکل دیرین خود یعنی دورانی که کاخها و پلهای بزرگ و تاریخی فلورانس ساخته می‌شدند، باقی مانده‌اند. حصارها و قلعه‌ها و ناقوس‌خانه‌های شهرنمایی را که پانصد سال پیش داشته‌اند، از دست نداده‌اند، چندان که اگر لئوناردو داوینچی^۳ یا یکی دیگر از مردم پیشین فلورانس باردیگر به جهان آید و شهر خود را بنگرد، بیگانه‌اش نخواهند یافت.

مسلماً فلورانس هم مانند شهرهای دیگر کاملاً از دگرگونیهای زمانه و گزند باد و باران برکنار نمانده است، چنان که در ورای حصارهای باستانی فرو ریخته‌اش، عمارات امروزی جای خانه‌های قدیمی را گرفته‌اند. ولی این تغییرات، هیئت دیرین شهر را چندان عوض نکرده است، و هنوز کاخ کهنسال پیتی^۴ و آرامگاه خاندان مدیچی^۵ و کارگاه‌های زرگران و پلهای شهر با همان قیافه‌هایی که به چشم لئوناردو-داوینچی آشناست، خودنمایی می‌کنند. سنگهای عمارات نیز که گویی پاره‌ای از آفتاب داغ تابستانهای فلورانس را در خود گرفته‌اند، با همان جلوه و جلای زرفام پیشین به نظر می‌رسند.

لئوناردو در سال ۱۴۵۲ در دهکده‌ای که وینچی^۶ نام داشت و چندان از فلورانس دور نبود، زاده شد. عصر او عصر کریستف کلمب نیز بود؛ و اگر این دو را همزاد و همگام بشماریم، از صواب برکنار نمی‌شویم. هردو به یک عصر تعلق داشتند، و روح تجسس و اکتشاف و

(۲) Toscana (۳) Leonardo da Vinci (۴) Pitti (۵) Medici
(۶) Vinci

حقیقت جویی این عصر در هر دو کارگر افتاده بود.

شاید کسی که باتمدن باخترازمین آشنا نباشد، از حرمتی که اروپا به لئوناردو داوینچی می‌گذارد، به شگفت افتد و پرسان شود که این مرد چه کرده است و چرا باید با چنین ستایشی از او سخن گوئیم. چنان کسی محتملاً^۲ خواهد گفت: «من می‌دانم که شما چرا کریستف کلمب را گرامی می‌دارید. او «دنای جدید» را کشف کرد. می‌دانم چرا میکلائو^۳ را این قدر بالا می‌برید - مجسمه‌ها و تصاویر او گواه نبوغ اوست. علت شهرت فراوان بوتیچلی^۴ و سایر هنرمندان دوره او را هم در می‌یابم. همچنین می‌فهمم چرا لوتر، مردی که مردم را برضد کلیسای اعظم شورانید، در یاد شما زنده مانده است. بالاخره می‌دانم چرا افراد تبه‌کار خاندان بورجا (بورژیا)^۵ از خاطر شما نمی‌روند. هر يك از این شخصیت‌های قرن پانزدهم، به نوبه خود کاری کردند یا اثری به جا گذاشتند که نمودار تأثیر آنان در جهان است. اما لئوناردو چه کرده است که نامش را با چنین شوری به زبان می‌آورید؟ ظاهر آثار گرانمایه فراوانی از او باقی نمانده است - فقط معدودی تابلو، تعدادی مجسمه ناتمام، چند نقاشی کوچک در حاشیه آثار دیگران، دوسه دفترچه شامل بعضی طرح‌ها و پیکره‌ها و نکته‌ها - همین. پس بزرگداشت نام لئوناردو از چه سبب است؟»

اگر از این زاویه بنگریم، به دشواری می‌توانیم به چنین پرسش‌هایی پاسخ گوئیم. زیرا لئوناردو با وجود کمی و ناتمامی آثار خود در نظر ما بزرگ است، از بوتیچلی هم بزرگ‌تر است. شهرت او در عصر خودش

آغاز شد و با وجود نوسانات و فراز و نشیبهای قرون، تا عصر ما ادامه یافته است. وی حتی پیش از آن که دفترچه‌های یادداشتش گردآوری شود و ابتکارات او را نشان دهد، از شهرتی دامن‌دار برخوردار بوده است.

عظمت لئوناردو در این است که نه تنها در صورت‌نگری، بلکه در همه کاری دست داشت، و اندیشه‌اش متوجه نکاتی بود که بامقتضیات عصر او وفق نمی‌داد و فقط قرن‌ها پس از او مورد توجه دیگران قرار گرفت. اما قضاوتی که مردم در باره او می‌کنند، صرفاً متکی به نقاشیهای اوست، و از اینرو کسانی که کمیت کار را محل اعتبار می‌دانند، آثار او را با نظری چندان مساعد نمی‌نگرند؛ در صورتی که لئوناردو تمام اوقات خود را در راه پیکرسازی صرف نکرده و تنها نقاش و مجسمه‌ساز نبوده است. لئوناردو داوینچی چهره‌ای زیبا داشت، و به نظر مردمی که او را می‌شناختند، از همه مردها خوش‌سیماتر بود. ولی عشق ورزشیهای شورانگیز در زندگی او راه نیافت، زناشویی هم نکرد و خانواده‌ای تشکیل نداد؛ و بنابراین، زندگیش برخلاف حیات قهرمانان مردم‌پسند کنونی، از حوادث پرشکوه و احترام و افتخاری که درخور اوست، خالی ماند. از این جهت، سرگذشت او چندان مهیج و شورانگیز نیست، و نباید عظمت او را در سرگذشتش جستجو کرد. عظمت او از آنجاست که فکری بزرگ داشت در عالم اندیشه انقلابی پدید آورد که هنوز هم - پس از پنج قرن - ما را به‌عجاب می‌اندازد.

در قریه وینچی مردی به نام پیرو^{۱۰} می‌زیست. وی مانند پدران

خود با کارهای حقوقی معیشت می‌کرد، و برای خود شهرتی داشت، چنان‌که مردم خارج وینچی نیز پیرو داوینچی (یعنی پیرو اهل وینچی) را می‌شناختند و به‌هنگام ضرورت به‌او رجوع می‌کردند. پیرو داوینچی در اوان جوانی به‌دخترکی روستایی دل‌بست، و بر اثر این دل‌بستگی با او آمیخت و صاحب کودک کی به‌نام لئوناردو شد. ولی بزودی کودک را از دختر روستایی گرفت و او را راند و با دیگری ازدواج کرد. از اینرو لئوناردو زیر دست نامادری و پدر خود بزرگ شد و هیچ‌گاه طعم مهر مادر را نچشید.

وینچی در نزدیکی شهر فلورانس قرار داشت، و این شهر در آن زمان یکی از مراکز بزرگ فرهنگی اروپا به‌شمار می‌رفت. با این همه، وینچی جای خوبی نبود، و مدارس آن چنگی به‌دل نمی‌زدند. از اینرو پدر لئوناردو که در کار خود ماهر و سرشناس و دارای زندگی نسبتاً مرفهی بود، سعی می‌کرد تا خانواده‌اش همواره با فلورانس در تماس باشند.

لئوناردو در مدرسه شاگردی آرام و منظم محسوب نمی‌شد. از درس‌زبان‌لاتین و ریاضیات و ادبیات می‌گریخت و در عوض می‌کوشید تا به‌دلخواه خود و با شور و شتابی فراوان به‌مشاهدهٔ طبیعت بپردازد و مستقیماً با رموز هستی آشنا شود. کراراً از تخته‌سنگهای کوه‌های پیرامون وینچی بالا می‌رفت و اوقات را به‌گرفتن ماهی و جانوران کوچک و تماشای رودخانه‌ها می‌گذراند.

لئوناردو در یادداشتهای خود نوشته‌است که روزی در ارتفاعات کوهستان، گذارش به‌غار دور افتاده‌ای افتاد. دیوارهای این غار بر اثر

جریان باد تراشیده شده بود و در چین‌های آن صدف بعضی جانوران دریایی و استخوان یک ماهی عظیم به چشم می‌خورد. وی از دیدن صدف‌ها و استخوان ماهی که به مرور ایام به سنگ تبدیل شده و به صورت فسیل یا سنگواره در آمده بودند، به اندیشه فرو رفت: ماهیان و جانوران دریایی را در اینجا که فرسختها از ساحل دور و صدها متر از سطح دریا بالاتر است، چه کار؟ مسلماً کسی اینها را از دریا نیاورده و در دل صخره‌ها جای نداده است. پس چگونه در اینجا قرار گرفته‌اند؟

لئوناردو نمی‌توانست به این پرسشها پاسخی بدهد. ولی ما که در قرن بیستم زندگی می‌کنیم، برای این سؤالات جوابهای روشنی داریم. با این وصف نباید چنین پنداشت که ما از او هوشیارتریم. اگر ما بیش از او می‌دانیم از این سبب است که پانصد سال با او فاصله داریم و از لحاظ مشاهده و تجربه علمی، پنج قرن بر او پیشی گرفته‌ایم.

در عصر لئوناردو نه تنها کسی نمی‌توانست مسئله پیدایش سنگواره‌ها را حل کند، بلکه تنها معدودی از مردم اساساً متوجه وجود سنگواره‌ها شده بودند. اما لئوناردو با کنجکاوی بی‌آرام خود اینگونه مسائل را درمی‌یافت و ذهن فعال خویش را به حل آنها می‌گمارد. عظمت او در اینجا است: گرچه سرنوشت او را در سال ۱۴۵۲ به دنیا آورد، باز مانند انسان کنونی فکر می‌کرد.

می‌دانیم که دوره رنسانس یا عصر احیاء فرهنگ اروپایی یکی از دوره‌های مهم تاریخ اروپاست. چون این دوره در زمان واحدی در همه کشورهای اروپا شروع نشده و عمر آن‌هم در همه جا برابر نبوده است، از اینرو نمی‌توان تاریخ آغاز و انجام آنرا به طور قاطع معین کرد.

با این همه، باید پذیرفت که لئوناردو در وسط دورهٔ رنسانس ایتالیا زاده شده است. تأثیر او در رنسانس ایتالیا به قدری زیاد است که به زحمت می‌توان گفت که آیا نبوغ او مدیون آن عصر است یا آن عصر مرهون اوست. محتملاً این هردو در یکدیگر مؤثر افتاده‌اند.

در عصر لئوناردو تحولات بزرگ گوناگونی در جوامع اروپایی روی داد. مثلاً دو سال پس از تولد او، اختراع چاپ صورت پذیرفت و کاغذ هم در همان اوان در اروپا ساخته شد؛ و بر اثر این دو اختراع، تمدن به مرحلهٔ جدیدی پا نهاد. زیرا در مقابل کتب خطی محدود و دستنوشته‌های پربهای پیشین، سیل کتابهای ارزان قیمت به بازارها ریخت و باعث شد که اهل علم افکار خود را به خلق انبوهی برسانند و مردم را بیش از پیش بیدار کنند.

یکی دیگر از تحولات بزرگ آن عصر، اکتشافات کوپرنیک بود که در جوانی لئوناردو صورت پذیرفت. وی از مطالعهٔ آرای نجومی پیشینیان دریافت که زمین کره‌ای مدور است و گرد خورشید می‌چرخد. این نظر که بعداً مورد قبول کرسیستف کلمب و خردمندان دیگر قرار گرفت، انقلاب عظیمی در فرهنگ بشری به وجود آورد.

اکتشافات و اختراعات مهم دیگری هم در عصر لئوناردو روی داد. بر روی هم، عهد او عهد تجسس و کشف و اختراع بود؛ و چنین اوضاع و احوالی به لئوناردو اجازه می‌داد که مستغرق مسائلی شود که هیچ‌گاه مورد اعتنای پدران او واقع نشده بودند. آری، در آن عصر رفته رفته علم نضج می‌گرفت و در زندگی بشری رخنه می‌کرد.

در نظر انسان قرن پانزدهم، پیکر تراشی و پیکر نگاری کاری لازم

وعادی و معمولی بود. هنوز دور بین عکاسی وجود نداشت، و به این سبب ثبت و ضبط قیافه‌ها و مناظر فقط به وسیلهٔ مجسمه و تصویر امکان می‌یافت. از اینرو لئوناردو هم مانند سایر مردم آن عصر، از کودکی با این هنرها آشنا شد. از هر چه خوش می‌داشت - از گلها، پرندگان، صخره‌ها، ماهیان - صورتی می‌ساخت و یادداشتی برمی‌داشت. در پرداختن پیکره‌های خود دقت و تلاش فراوان می‌ورزید و به شیوه صورت‌نگران فلورانس آن عصر، که هم‌رنگ می‌ساختند و هم‌رنگ آمیزی می‌کردند، برای تهیه رنگهای خوب و ابتکاری، دست به بررسی و آزمایش می‌زد. در دورهٔ رنسانس بر اثر کشف اصول مناظر و مریا (پرسپکتیو)^{۱۱}

تحول بزرگی در هنر نقاشی رخ نمود. پیش از آن نقاشان، همچون کودکان، در تصاویر خود، جلوهٔ محسوس اشیاء را از نظر دور می‌داشتند، اجزاء تصویر را به مقیاس حقیقی آنها می‌کشیدند و فراموش می‌کردند که اشیاء نزدیک همواره بزرگ و اشیاء دور، کوچک به نظر می‌آیند. به این مناسبت، در بسیاری از تصاویر دینی اروپای قرون وسطی فرشتگان لطیفی که در افق دوردست در پروازند، و قدیسانی که در قسمت جلوی تصویر ایستاده و محو تماشای آسمانند، هم‌اندازه‌اند.

در دورهٔ رنسانس هنرمندان دریافته‌اند که باید تصویر اشیاء را موافق صورتی که در ذهن ما باقی می‌گذارند، بکشند و کاری به هیئت و ابعاد واقعی اشیاء نداشته باشند. مثلاً پی‌بردند که دو خط موازی، هر چند که در عالم واقع یکدیگر را قطع نمی‌کنند، باز اگر از دور مورد ملاحظه قرار گیرند، متقاطع به نظر می‌رسند، و بنابراین در تصاویر باید

ردیفهای موازی درختان يك خیابان را متقاطع نشان داد. همچنین آموختند که با رعایت سایه و روشن می‌توانند چهره و سایر اعضای بدن را به‌طرزی برجسته و طبیعی نمایانند. کشف این نکات که مبانی فن مناظر و مراباست، درهای جدیدی به‌روی نقاشان گشود و هنر نقاشی را در نمایش واقعیت توانا تر ساخت. پس، درنگارخانه‌های بزرگ فلورانس جنب و جوش علمی و عملی شدیدی به‌راه افتاد، و اکثر جوانان دربارهٔ مناظر و مرابا و امکانات جدید نقاشی به‌مطالعه و تجربه پرداختند.

روزی دهقانی که در آن حوالی می‌زیست و با پیرو داوینچی آشنایی داشت، با قطعه چوب پهنی که از تنهٔ درخت انجیر بریده شده بود، به‌خانهٔ او رفت. وی می‌خواست، به‌راهنمایی پیرو، نزد نقاشی رود و از نقاش بخواهد که با آن چوب برای اوسپری منقش - که در آن زمان وسیلهٔ آراستن دیوارها بود - بسازد. پیرو از سرلطف عهده‌دار شد که چوب را نزد پیکرنگاری بفرستد و سپرمنقشی برای دهقان فراهم آورد. اما بزودی بر اثر گرفتاریهای روزانه موضوع را فراموش کرد، و چوب دهقان درخانهٔ او ماند و تدریجاً روبه‌تباهی رفت.

لئوناردو که در آن زمان پسری سیزده ساله و زیبا و بور و بلند بالا بود و بیشتر اوقات خود را در خانه و خارج آن به‌تجسس می‌گذرانید، قطعه چوب را درکنجی یافت و از سر تفنن آن را راست کرد و روغن‌زد و صیقل داد. پدرش که ناظر کار او بود، او را برانگیخت که نقشی هم روی آن بکشد. گفت: «تو که تمام وقت را صرف کشیدن نقش و نگار می‌کنی، خوب است با تزئین این چوب کار مفیدی انجام

اندرز شماتت آمیز پدر لئوناردو کارگر افتاد. تکانی خورد و مصمم شد تا سخن پدر را به گوش گیرد و کاری کند که نظر پدر و نامادریش نسبت به او تغییر پذیرد. بی‌درنگ به بیشه‌های شهر رفت و هر جانوری را که توانست به هلاکت رسانید و لاشهٔ آن را به خانه برد. بوی زننده لاشهٔ مارها و مارمولکها و خفاشها و سوسکها اتاق او را فرا گرفت. اما او خم به ابرو نیاورد، بلکه با شکیبایی در مقابل لاشه‌ها نشست و به تزئین سپر پرداخت؛ و توانست به الهام آنها ازدهایی که بسی مخوف می‌نمود و از دهانش آتش بیرون می‌آمد، روی سپر نقش زند. آن‌گاه پنجره را بست و اتاق را طوری تاریک کرد که فقط يك نقطهٔ آن در معرض نور قرار گرفت. سپس سپر منقش را در آن نقطه نهاد و پدرش را فرا خواند.

پیرو از دیدن پیکر ازدها تکانی خورد و در صدد فرار برآمد. زیرا این تصویر، برخلاف تصاویر نقاشان آن عهد، مسطح و مصنوعی به نظر نمی‌رسید، بلکه، به برکت مناظر و مرایا، برجسته و زنده و طبیعی می‌نمود و با ازدهای واقعی اشتباه می‌شد. لئوناردو با شور و شغف جلوی پدر را گرفت و سپر را به او داد تا به صاحبش برساند. اما پیرو که ناگهان متوجه لیاقت فرزندش شده بود، به فکر فرو رفت: سعادت لئوناردو در کارهای حقوقی نیست، باید آینده او را در کارگاه‌های نقاشی جستجو کرد.

پیرو صورت ازدها را به مبلغی گزاف فروخت و سپر منقش ارزان قیمتی خرید و برای دهقان فرستاد. آن‌گاه در صدد برآمد که برای پسر هنرمند خود، معلمی پیدا کند.

مقتضیات زندگی و نقشه‌هایی که پیرو داوینچی برای تربیت



جانوران زنده الگوی نقاشیهای لئوناردوی جوان بودند.

[۱۲] لئوناردو داوینچی

فرزندش کشید، او را بر آن داشت که با خانواده خود به شهر فلورانس کوچ کند. پس، در سال ۱۴۶۸ که لئوناردو پانزده سالگی گذارده بود، خانواده او وینچی را ترک گفتند.



هنرآموز جوان در فلورانس

سرزمین ایتالیا در قرن پانزدهم وحدت سیاسی نداشت، و از اینرو مردم آن ملت یگانه‌ای را تشکیل نمی‌دادند. دول مستقل بسیاری که قلمروی هر یک معمولاً از یک شهر و چند مزرعه و قصر تجاوز نمی‌کرد، در شبه جزیره ایتالیا برقرار بودند، و مردم هر شهرستان – مثلاً مردم ونیز یا رم – خود را قومی مستقل می‌شمردند. هر یک از این دول برای خود شاه یا امیر یا دوکی داشتند، و همه، مخصوصاً آنهایی که از سایرین

توانا تر بودند، به آزمندی به خطه یکدیگر می نگر بستند و همسایگان را به بیم می انداختند.

فلورانس رسماً دولتی جمهوری بود و امور آن از دیرگاه ظاهراً به دست شورایی که اعضایش نماینده مردم محسوب می شدند، رتق و فتق می یافت. اما عملاً زمام امور این جمهوری در کف چند خاندان مقتدر بود. هنگامی که خانواده وینچی وارد فلورانس شدند، حکومت بر سر انگشت خاندان معروف مدیچی می گذشت. رؤسای خاندان مدیچی گرچه هیچگاه خود را امیر یا مالک السراقب شهر نمی خواندند، باز فرمانروایان واقعی فلورانس بودند و به نیروی پول اراده خود را بر همه تحمیل می کردند.

خاندان مدیچی در ابتدا، به کار صرافی یا، به قول ما، بانکداری اشتغال داشتند، و با مکنّت عظیمی که از این راه بدست آوردند، به قدرت رسیدند. به این معنی که مبالغ گزافی به سرشناسان نیازمند فلورانس و شهرهای دیگر وام می دادند، و به این طریق امیران و شاهان و پاپها را زیر نفوذ خود قرار می دادند. البته قدرت روزافزون آنان به کام سایر خاندانهای مقتدر فلورانس خوش نمی آمد، و از اینرو گاه گاهی برای درهم شکستن تفوق خاندان مدیچی توطئه یا جنگی روی می داد. با این وصف، خاندان مدیچی دیر زمانی بر خمر مراد سوار بودند و به دلخواه خود می رانند.

سالی پس از کوچیدن خانواده وینچی به فلورانس، حکومت شهر در کف لورنتسو د مدیچی^۱ قرار گرفت. وی با آن که جوانی بیست

ویک ساله بود و در کار داد و ستد به پای پدرانش نمی‌رسید، باز باهوش و فراست تمام امور شهر را از بالای اریکه نامحسوس خود رتق و فتق می‌داد. در آن زمان فلورانس در ناز و نعمت می‌زیست. زیرا در تهیه انواع پارچه شهره آفاق بود و قماشهای پشمین و ابریشمین و مخمل و زربفت و سیم بفت آن به نواحی دیگر صادر می‌شد. علاوه بر مخمل - و زری، جواهراتی نیز که به دست زرگران فلورانس ساخته می‌شدند، طالبان فراوان داشتند. هیچ‌یک از شهرهای ایتالیا نمی‌توانستند در عرصه زرگری با این شهر کوس برابری زنند؛ و جواهرات و ظرفهای منقشی که از کارگاه‌های فلورانس بیرون می‌آمدند، درهمه جا با استقبال اشراف و توانگران روبه‌رو می‌شدند. حتی امروز هم تواناترین زرگران اروپا از فلورانس برمی‌خیزند.

در عصر لئوناردو، کار زرگر محدود به ساختن وسایلی مانند گردن بند و سنجاق نبود، بلکه بسا زرگران پیکر تراشی می‌کردند و به تزیین سقف و دیوار می‌پرداختند و به این ترتیب به زمره نقاشان در - می‌آمدند و اهمیت می‌یافتند. البته پوشیده نیست که در سده پانزدهم نقاش و مجسمه‌ساز و معمار همپایه شاعران و ادیبانی که در دربارهای شاهزادگان و امیران تردد می‌کردند، نبودند. در آن روزگار، برخلاف عصر ما، اینگونه هنرمندان حرمت چندانی نداشتند و مقام اجتماعی آنان از پیشه‌ور و کارگر در نمی‌گذشت. با این وصف، از همین قرن بود که آهسته آهسته بر عزت معماران و صورتگران افزود، و هنگامی که پدری مانند پیرو داوینچی در صدد برمی‌آمد که فرزند خود را نزد نقاشی به شاگردی گمارد، مطمئن بود که به این وسیله پسر را برای زندگی مستقل

و محترمی آماده می‌سازد و به‌نان و مقام می‌رساند. با تمام اینها، هنوز کارهای هنری درزمره مشاغل انتفاعی معمولی بود و کسی نمی‌توانست آثار هنری را از سایر کالاها والاتر داند.

چنان که گفته شد، در این زمان فلورانس بر اثر تکامل صنایع و تشویق و حمایت خاندان مدیچی مخصوصاً لورنتسو، به‌صورت یکی از زیباترین شهرهای اروپا درآمده بود. سنگ تراشان و فلزکاران و درودگران و صورت‌سازان و باغ‌آرایان پیوسته در آرایش عمارات بزرگ و محلهای عمومی شهر می‌کوشیدند، و شهرنشینان ثروتمند تمول خود را برای گردآوردن مصنوعات زیبا بذل می‌کردند. خاندان مدیچی هم در راه بسط علوم و هنرها و ادبیات از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزید. مثلاً پس از سال ۱۴۵۳ که دانشمندان قسطنطنیه بر اثر هجوم ترکان مسلمان به آن شهر، به‌جانب مغرب گریختند و فرهنگ گرانمایه یونانی را به کشورهای غربی اروپا و از آن جمله ایتالیا رسانیدند، کوزیمو دمیدچی^۲، پدر بزرگ لورنتسو، به‌شیوه بزرگان ایتالیا به فرهنگ یونانی شایق شد و یکی از دانشمندان فلورانس را به ترجمه آثار افلاطون برانگیخت. این دانشمند در نتیجه اهتمام و تشویق کوزیمو آثار افلاطون را باچنان مهارتی به‌زبان لاتین گردانید که ترجمه او هنوز هم اعتبار و سندیت دارد. سایر رؤسای خاندان مدیچی نیز سنت فرهنگ‌پروری پدران خویش را گرامی داشتند. لورنتسو که خود در شاعری و ترانه‌سازی توانا بود، تا آنجا که توانست دراعتلای شهر فلورانس کوشید و آنرا به‌صورت یکی از کانونهای دانش و هنر اروپا درآورد.

غوغای صنعتی و هنری و علمی فلورانس، لئوناردوی نوجوان را که در آغوش آرام روستا پرورش یافته بود، به شدت تکان داد و به جنب و جوش عظیم انداخت. پس به زودی به کمک پدرش که می‌ترسید مبدا استعدادهای گوناگون او تباه شوند، به خدمت مربی چیره‌دستی درآمد. این مربی هنرمندی بزرگ بود به نام آندرئا دل وروکیو^۲ که در فلورانس کارگاه زرگری و مجسمه‌سازی و نقاشی داشت و معمولاً زبده‌ترین جوانان را به شاگردی می‌پذیرفت. هنگامی که پیرو فرزندش را نزد او برد و اعلام کرد که حاضر است ماهیانه‌ای بپردازد و لئوناردو را از تعلیم او برخوردار سازد، بیم آن داشت که درخواستش قبول نشود. ولی استاد چون برخی از آثار لئوناردو را دید و او را امتحان کرد، رضایت داد. به این شیوه لئوناردو در شانزده سالگی به کارگاه معروف وروکیو راه یافت، و از راهنمایی استادی که پی به نبوغ او برده بود، برخوردار شد.

وروکیو مردی دقیق و سخت‌کوش بود و بر شاگردان خود سخت می‌گرفت و همه فنون صورتگری را به آنان می‌آموخت. شاگردان او بر خلاف هنرآموزان کنونی، تنها به ترسیم و رنگ‌آمیزی نمی‌پرداختند بلکه ساختن رنگ و مواد مجسمه‌سازی نیز از وظایف آنان بود، و این کار هم آنان را به مطالعات و تجارب دامنه‌داری می‌کشانید.

پیش از عصر لئوناردو، نقاشان با نوعی آب رنگ که در مدتی کوتاه زایل می‌شد، نقاشی می‌کردند. اما پیکرنگاران معاصر او کشف

کردند که می‌توان با استعمال برخی روغنها بر جلوه و جلا و تنوع رنگها افزود و به کمک مناظر و مرایا تصاویر را جاندار ساخت. از اینرو استادان و شاگردان کارگاه‌ها برای ساختن رنگ و حل مشکلات فراوان رنگ‌سازی و مناظر و مرایا سخت سرگرم بررسی و آزمایش بودند.

در کارگاه وروکیو گذشته از این مسائل که وابسته فن‌صورتگری بود، مسائل دیگری نیز مطرح می‌شد. زیرا او و سایر پیکرنگاران آن عصر به علوم مختلف مخصوصاً ریاضیات علاقه وافر داشتند و می‌خواستند به مدد اکتشافات جدید، نقاشی را در نمایش واقعیت توانا تر سازند. پس، لئوناردو به پیروی استاد به ریاضیات گرایید و کوشید تا آنچه را در مدرسه نیاموخته است، در کارگاه فراگیرد. فنون مکانیکی و پزشکی و نجوم و حتی زمین‌شناسی نیز مورد رغبت وروکیو بود. از اینرو لئوناردو هم، چون سایر شاگردان، به مطالعات متنوع کشیده شد. همواره مطالب تازه‌ای می‌آموخت و منظمآ آزمایشها و خاطرات نوین خود را یادداشت می‌کرد. وقتی که در ضمن مطالعات خود علت و چگونگی پیدایش سنگواره‌ها را دریافت، به یاد استخوان ماهی و صدفهایی که در غار کوهستانی زادگاه خود دیده بود، افتاد و در این باره در دفتر خاطراتش چنین نوشت: «از آن زمان که زندگی این ماهی شگفت‌آور در آن غار به پایان آمد، چه بسا پادشاهان، چه بسا اقوام و چه بسا دولتها که دستخوش دگرگونی شدند و چه بسا سوانح که روی داد.»

برای شناخت اندیشه لئوناردو بهترین وسیله‌ای که در دست است،

یادداشتهای اوست. با آن که بین ما و لئوناردو فاصله‌ای چندصد ساله وجود دارد، باز به آسانی می‌توانیم از روی یادداشتهای او به افکارش پی ببریم و بدانیم که چقدر شیفته دانش بوده و چه شخصیت وسیع و جامعی داشته است. در یادداشتهای او همه‌گونه مطلبی می‌توان یافت. از اشعار خودش و شعرهایی که خوانده و پسندیده است، تا نکاتی که برای یادآوری خود می‌نویسد یا سوالاتی که باید از استادان بکند. گاهی هم در این یادداشتهای خود را مورد سرزنش و ناسزا قرار می‌دهد. در بعضی صفحات به اقتضای حرفه پدران خود، به جنبه کاسبانه زندگی توجه می‌نماید و نکته‌هایی درباره قیمت اشیاء و مخارج معیشت روزانه به‌روی کاغذ می‌آورد. گاهی از رنگهای منظره‌ای که طرحش را ریخته است، نام می‌برد و گاهی از ابزارها و ماشینهایی که خاطرش را به‌خود مشغول داشته است پیکره و شرحی به‌جا می‌گذارد.

جالب توجه این است که لئوناردو به‌طور معکوس کتابت می‌کرد، و به این مناسبت باید برای خواندن یادداشتهای او، آن‌ها را مقابل آینه نگاهداشت! علت این کار او به‌هیچ‌روی معلوم نیست. فقط این را می‌دانیم که در هر کاری دست چپ را به‌خوبی دست راست به‌کار می‌برده است. ولی ظاهراً این موهبت که کمتر کسی را بدان دسترس است، ربطی به‌وارونه نویسی او ندارد. شاید به‌قصد آن که اندیشه‌های او بر دیگران معلوم نشود، چنین خطی را برگزیده و خود را به آن عادت داده باشد.

در آن روزگار، شاگردان يك کارگاه نقاشی، بمراتب بیشتر از دانش‌آموزان مدارس شبانه‌روزی کنونی با یکدیگر رفاقت و همکاری

می کردند. وقتی که وروکیو کاری را آغاز می کرد، همه شاگردان او را یاری می دادند، و در جریان کار مشترك از او و از یکدیگر درس می گرفتند و از کار خود لذت می بردند. لئوناردو این محیط همکاری را بسیار خوش می داشت. زیرا نه تنها هر روز نکته یا کار جدیدی فرا می گرفت، بلکه برای اولین بار مجال می یافت تا با پسران همسال خود معاشرت کند و برای خود دوستانی برگزیند.

لئوناردو در همکاران خود تأثیر خوشی می گذاشت. در یادداشت‌هایی که از سایر نقاشان آن دوره به جا مانده، کراراً نام لئوناردو آمده است. یکی از جمال او، دیگری از قدرت روحی او، دیگری از استعدادهای متنوع او نام برده است. این ستایشها به خوبی می‌رساند که لئوناردو شخصیت نافذی داشته است. آری وی دل هر کسی را به آسانی به دست می‌آورد، زیرا صورتگری چیره دست و از سجایای گوناگون برخوردار بود؛ حتی ترانه می‌سرود و ابزار موسیقی و وسایل ماشینی می‌ساخت و در همه این کارها نیز ابتکار می‌نمود و به کشف طرق و مواد بی‌سابقه توفیق می‌یافت.

بیشتر ساعات را در خدمت استادش به مجسمه‌سازی و نقاشی و معماری می‌گذرانید و چنان شیفته کار خود بود که هیچ‌گاه ترك کارگاه را خوش نداشت. حتی پس از طی دوره هنرآموزی هم وروکیو را ترك نگفت و تا بیست و شش سالگی دست از شاگردی او نکشید. به سبب شوق وافر که به هنر آفرینی داشت، توانست در سالهای هنرآموزی کارهای قابل‌صورت دهد. از آزمایشهای نو و به کار بردن مواد و روشهای تازه لذتی عظیم می‌برد. وروکیو به توانایی او اعتماد کامل داشت و از اینرو

هرگاه ساختن تندیس را برعهده می گرفت، خود قالب آن را می ریخت و بقیه را به او وامی گذاشت.

در آن عصر، مردم گاه به گاه دچار جنگ و بیماری طاعون می شدند. آزمندی امیران شهرها باعث می شد که عمر دوره های صلح دراز نباشد و جنگ و خونریزی آسایش مردم را برهم زند. طاعون هم منظمأ در موسم تابستان فرا می آمد و پس از کشتار مردم فرو می نشست. توانگران به هنگام بروز بیماری شهرها را ترك می گفتند، و پس از تخفیف آن باز می گشتند و جشنهایی برپا می کردند. در این جشنها همه مردم مخصوصاً هنرمندان مجال خودنمایی می یافتند.

هنگامی که لئوناردو در فلورانس هنرآموزی می کرد، یکی از پرشکوه ترین جشنهای ایتالیا در فلورانس برپا شد. برای تدارك این جشن، همه شهرنشینان به جنب و جوش افتادند و لوازم کارناوالها و مسابقات پهلوانی و بازیهای خطرناکی را که در حین جشن تشکیل می شدند، آماده کردند. هر کس به فراخور حال کاری را برعهده گرفت. وروکیو و شاگردانش نیز با شوق و مباحات به خدمت پرداختند. از تصاویری که در دست است، می توان جلال و عظمت این جشن را در نظر مجسم ساخت. در روز جشن لورنتسو و برادر کوچکش جولیانو^۴ با همه نجبا و توانگران فلورانس و بزرگانی که از شهرهای دیگر برای تماشا آمده بودند، سواره از کنار قصرهای سنگی شهر گذشتند. جامه های فاخر و خوش رنگ و نگار سواران که به سیم وزر و مروارید و جواهر آراسته بودند، چشمان ناظران را خیره می کردند، و هیبت اسبهای



در روز جشن، همه نجبا و توانگران، با جامه‌های فاخر

کوه‌پیکر و جلوۀ ساز و برگ مزین و جواهر نشان آنها بر حشمت
سواران می‌افزودند. قصرها و قلعه‌ها نیز که در پناه کوه‌های خرم
دور دست قرار داشتند و در زیر آفتاب تابان ایتالیا می‌درخشیدند،
تماشاگران را به وجدی عمیق می‌انداختند. جمال مناظر و جلال جشن
چنان صحنۀ شاعرانه‌ای به وجود آورده بودند که هر صاحب ذوقی هوس
نقاشی می‌کرد.



وزربفت وجواهر نشان، سواره از کنار قصرهای سنگی گذشتند.

امازندگی زیبای فلورانس برای خود زشتیهایی هم داشت. لورنتسو مرد خشنی بود، و خشونت او البته دیگران را به دشمنی او برمی انگیزخت. وانگهی تسلط او بر شهر به مذاق خاندانهای صاحب قدرت مخصوصاً خاندان پاتسی^۵ خوش نمی آمد. اعضای این خاندان که سلطه خاندان مدیچی را به زیان خود می دیدند و در اندیشه برافکندن آنان بودند،

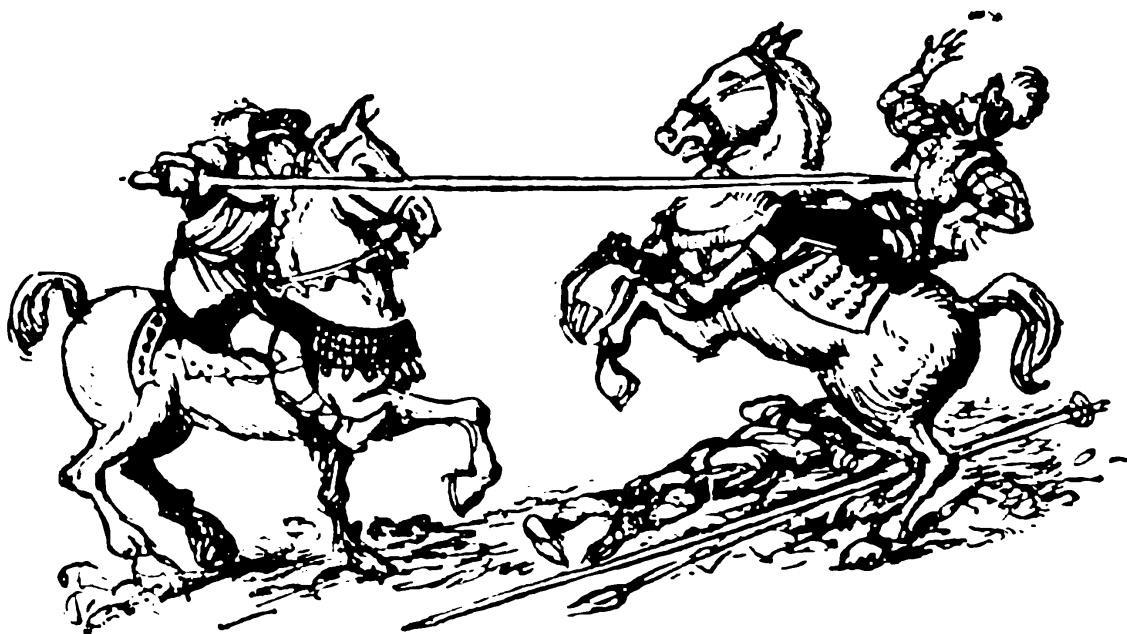
عاقبت توطئه کردند که در روز بیست و ششم آوریل ۱۴۷۸ لورنتسو و برادرش جولیانورا بکشند و زمام امور را در دست بگیرند. در آن روز لورنتسو و جولیانو مطابق برنامه قبلی به کلیسای بزرگ شهر رفتند. در جریان مراسم دینی، ناگهان جمعی بر سر آن دو ریختند. جولیانو زخمی مهلك برداشت. ولی لورنتسو که شمشیرزنی چیره دست بود، ایستادگی ورزید و سرانجام از چنگ آدم کشان جان به در برد و آهنگ انتقام کرد در همان روزهشتاد تن را به هلاکت رسانید. به دستور او، برخی از توطئه گران را تکه تکه کردند و پاره های جسدشان را در رودخانه ریختند، و بعضی را در مرکز شهر بر دار کشیدند و برای عبرت دیگران، دیرگامی بالای دار نگهداشتند. تنها یکی از توطئه گران اصلی به نام باندینو بارونچلی^۶ توانست خود را در برج ناقوس کلیسا پنهان کند و موقتاً از کیفر بگریزد.

کار نقاشان آن عصر به شغل عکاسان امروزی می مانست: می باید از حوادث مهم و اشخاص معتبر تصاویری بکشند و به یادگار بگذارند. لورنتسو برای آنکه عواقب تلخ این توطئه از یادها نرود، فرمان داد که بوتیچلی هنرمند نامدار صورت دازدگان را نقش کند. بوتیچلی چنین کرد، و در مقابل تصویری که کشید و هنوز هم باقی است، دستمزدی گزاف گرفت.

در زمستان سال بعد، مردان لورنتسو به دستگیری باندینو بارونچلی توفیق یافتند. او را که در نهان می زیست گرفتند و به دار زدند. دار زدن باندینو جاه طلبی لئوناردو را برانگیخت: وی به امید آن که مأمور کشیدن

تصویری از بانس‌دینوی مصلوب شود و مانند بوتیچلی پاداش خوبی بگیرد، طرحی از آن منظره فراهم آورد. ولی این بار هم بوتیچلی را به کشیدن تصویر مرد مصلوب گماردند. طرح لئوناردو هنوز باقی است و نکاتی که او درباره پوشش بانس‌دینو در یادداشتهای خود نوشته است، توجه ماراجلب می‌کند: «کلاه کوچك به رنگ قهوه‌ای، جامه از اطللس سیاه، نیمتنه با آستر سیاه، کت آبی با آستری از پوست روباه و یقه‌ای که در پشت آن مخمل سیاه و سفید به کار رفته است، جوراب سیاه. بانس‌دینو بارونچلی.»

طرح و نوشته لئوناردو مارا تکان می‌دهد و به این فکر می‌اندازد که چرا باید هنرمندی چون او از چنین طریقی در پی جاه و مقام بگردد. ولی اگر اندکی درباره اوضاع زندگی او تأمل کنیم، درمی‌یابیم که متأسفانه هنرمند ما ناگزیر بوده است که برای گذراندن معاش به هر در بزند. در آن ایام لئوناردو به تلخی عمر می‌گذاشت. دومین همسر پدرش در گذشته و زن ثالثی جای او را گرفته و کودکی آورده بود. ظاهراً زن جدید و کودک نوزاد توجه پیرو را از لئوناردو برگرفته و به خود معطوف داشته بودند. از اینرو هنرمند بیست و شش ساله با وجود شهرت خود در تنگدستی و بی‌کسی می‌زیست، خانه و خانواده‌ای نداشت، و ناچار در خانه استادش و روکیو زندگی به سر می‌برد.



احمق پرمدها

لئوناردو هیچ‌گاه به‌حوادث محیط خود چندان اعتنایی نداشت، ولی مردم سوداگر فلورانس، گرچه به‌آسانی تهییج نمی‌شدند، باز از فاجعه توطئه خاندان پاتسی برضدخاندان مدیچی و کشتاروخونریزیهای متعاقب آن سخت تکان خوردند و به‌نگرانی افتادند، بعد از درهم‌شکستن توطئه، دوستان خاندان پاتسی، ازجمله پاپ‌رم بر آن شدند که لورنتسو را پیش از آن‌که نیرومند شود، از مسند قدرت به‌پایین کشند. پس توطئه

وسیعی ترتیب دادند و بر اثر آن شاه ناپل (ناپولی)^۱ را به فتح فلورانس برانگیختند. مردم فلورانس که به جنگ رغبتی نداشتند، از سپاهیان پاپ و ناپل سخت به هراس افتادند. ولی لورنتسو در صدد دفاع برآمد و کارشناسان را به تدارك وسایل دفاعی شهر گماشت.

در آن عصر اختراع توپ تازگی داشت، و در همه جا امیران می کوشیدند تا ارتشهای خود را باتوپهای کوچک و بزرگ مجهز کنند. این سلاح جدید که نسبت به تجهیزات کنونی ما بازیچه‌ای بی اهمیت است، در نظر مردم آن زمان بسیار مهم و هیجان آور بود. از اینرو لئوناردو هم مانند دیگران با علاقه و اعجاب به آن می نگریست و برای تکمیل آن اندیشه می کرد. وی برای ساختن توپهای قوی و ارابه‌های توپدار نقشه‌های بسیار کشید و گفته‌اند که حتی به اختراع توپی که «لگد نمی‌زد» موفق شد. اما ظاهراً یا افکار ابتکار آمیز او جامه عمل نپوشیدند و یا تاریخ‌نویسان در این باره بی‌خبر مانده‌اند. بر روی هم بعید نیست که لئوناردو با وجودی که در خدمت دستگاه لورنتسو نبوده‌است، به اقتضای تازه جویی و کنجکاو علمی خود، موضوع توپ‌سازی را مورد توجه قرار داده باشد.

بیست و هفت ساله بود که بالاخره کامیاب و بلند آوازه شد. شهرت او مدیون نقاشی او بود. در آن عصر به سبب قدرت کلیسای مسیحی نقاشان به موضوعات دینی می پرداختند و مخصوصاً به کشیدن صورت مادونا^۲، یعنی حضرت مریم - که معمولاً عیسای نوزاد را در آغوش داشت - رغبت تام داشتند. در تصاویر مادونا، مریم و نیز عیسی با سیمایی

غیر انسانی و فرشته آسا نمودار می شدند. لئوناردو از این سنت سرپیچید و صورت مریم و عیسی را همانند زنان و کودکان واقعی کشید، و با این ابتکار آثار بسیار جاندار و مؤثری به وجود آورد. صورتهایی که از جماعت، پارسایان مسیحی نقش زد، چنان زنده و طبیعی بودند که ستایش همگان را برانگیختند و پیکر نگاران دیگر را به تقلید سبک او واداشتند.

با این همه، دوستان هنر در همان حال که به عظمت او معترف بودند، طرز سلوک و رفتار او را نمی پسندیدند. وی وقتی به کاری آغاز می کرد، به هیچ روی شتاب نمی ورزید، بلکه در ضمن کار به آزمایشها و تفکرات طولانی می پرداخت؛ و حتی گاهی در حین کشیدن يك تصویر به فکر تازه ای می افتاد، و برای دنبال کردن آن از ادامه کار نخستین سر باز می زد. این شیوه با آن که منجر به کشف و ابتکار می شد، باتوقعات مردم سازگار نبود. مثلاً بانویی جوان و زیبا که می خواست از او نقشی کشیده شود، ابدأ نمی توانست وقفه ها و مسامحه های مکرر لئوناردو را تحمل کند. زیرا این وقفه ها و مسامحه ها گاهی هفته ها و ماه ها و حتی سالها به طول می کشید؛ و در این مدت نه تنها شکیبایی زن جوان از میان می رفت، بلکه چه بسا قیافه او هم دگرگونی می پذیرفت. از اینجاست که در میان آثار لئوناردو، طرحها و تصویرهای ناقص و ناتمام فراوانی وجود دارند.

عشق لئوناردو به تفنن و آزمایشهای نو، دشواریهای دیگری هم در کار او پیش می آورد. هنگامی که وی کشیدن تصویری را برعهده می گرفت، نخست قسمتی از دستمزد خود را دریافت می داشت و سپس

دست به کار می‌شد. اما پس از مدتی کوتاه ناگهان دست از کار می‌کشید و به اعتراضات کارفرما وقتی نمی‌گذاشت. پس، کارفرما نزد نقاش دیگری می‌رفت و او را به تهیه تصویر مطلوب خود می‌خواند و در صدد استرداد پولی که به لئوناردو داده بود، برمی‌آمد. ولی لئوناردو مایل و قادر به بازپرداخت نبود، و از اینرو مورد بی‌اعتمادی مردم قرار می‌گرفت و به کارهایی که درخور او بود، گمارده نمی‌شد. از اینرو نه لورنتسو و نه سایر بزرگان فلورانس لئوناردو را به کار نمی‌گرفتند و از صورتگری و مهندسی او سودی نمی‌جستند.

در آن هنگام که لورنتسو در استحکام شهر می‌کوشید و لئوناردو سرگرم اختراعات جنگی خود بود، سپاهیان مهاجم به فلورانس شبیخون زدند، دژی را در دوازده کیلومتری شهر گرفتند و سربازان مدافع را تا دروازه‌های فلورانس پس نشاندند. آن‌گاه دو طرف موافق کردند که جنگ مدت سه ماه متارکه شود. درحین متارکه لورنتسو به فکر آشتی افتاد و دلیرانه نزد شاه ناپل رفت و با او صلح کرد.

باید گفت که جنگهای ایتالیای آن زمان به قدر جنگهای جوامع کنونی جدی و وخیم نبود. ارتشهای شهرهای ایتالیا، برخلاف ارتشهای ملی عصر ما، از طریق نظام وظیفه و سربازگیری عمومی به وجود نمی‌آمدند. ارتش يك شهر مرکب از جوانان پرشور و وطن‌دوست آن شهر نبود، بلکه از سربازان مزدوری که در مقابل حقوقی به خدمت امیر شهر درمی‌آمدند، تشکیل می‌شد. سربازان مزدور که خادم خداوندگار خود به شمار می‌رفتند و به اراده او می‌جنگیدند، در میدان جنگ جدیت فوق‌العاده‌ای از خود نشان نمی‌دادند؛ زیرا محرك آنان میهن‌دوستی یا

شور عمیق دیگری نبود. از این گذشته به افراد نیروهای مخالف خود به چشم دشمنی نمی‌نگریستند، و بسا اتفاق می‌افتاد که سربازی مزدور در هنگامه نبرد برخی از دوستان و همکاران پیشین خود را در میان نیروی مخالف می‌دید و به جای جنگیدن به احوال‌پرسی و خوشامدگویی می‌پرداخت. بدیهی است که این عوامل از وخامت و خشونت جنگ و خونریزی می‌کاست. همچنین به اسیران هم سخت نمی‌گرفتند و معمولاً به محض ختم جنگ آنان را آزاد می‌کردند، زیرا نگهداری اسیران هیچگونه سودی در بر نداشت.

باری، صلح لورنتسو با شاه ناپل رونق کار و زندگی مردم فلورانس را بازگردانید. بازار هنر گرم شد و همه هنرمندان نامی جز لئوناردو از این وضع طرفی بستند. لئوناردو با آن که همواره در عرصه علم و هنر بصیرت بیشتری می‌یافت، باز روزگار خوشی نداشت.

اختراعات نظامی او که در زمان جنگ مورد توجه قرار نگرفته بودند، به طریق اولی در زمان صلح نظر بزرگان را جلب نکردند. بی‌اعتنایی او نسبت به خریداران هنر سبب شد که نبوغ هنری او نیز سودآور نباشد. در شهر فلورانس اصحاب علم و هنر به خوشی می‌زیستند. ولی لئوناردو که هم عالم و هم هنرمند بود، به تلخی عمر می‌گذاشت و از اینرو تدریجاً از محیط هنری و علمی و اجتماعی فلورانس بیزار شد. از بزرگان شهر مخصوصاً لورنتسو که او را به کار نمی‌گرفتند، روی گردانید. هنرمندان فلورانس را هم دوست نداشت. اکثر اینان در عرصه هنر به‌گرد او نمی‌رسیدند، ولی برخلاف او در ناز و نعمت به‌سر می‌بردند و اصلاً او را به چیزی نمی‌گرفتند. از دانشمندان شهر نیز

ناخوشنود بود. در آن زمان، در مقابل او که نظر و عمل را پیوسته با یکدیگر آشتی می‌داد، اهل علم به‌دنیای عمل و واقعیت‌کاری نداشتند، بلکه به‌خیال‌بافی می‌پرداختند و با نخوت فراوان پرگویی و درازنویسی می‌کردند. لئوناردو دربارهٔ دانشمندان فلورانس در یادداشتهای خود چنین نوشته است: « اینان جامه‌های گران‌بها و گوهر نشان می‌پوشند و با کبکبه و دبدبه‌گردش می‌کنند، و این مزایاهم مرهون رنج خود آنان نیست، بلکه مدیون کار دیگران است. خوش ندارند که به کارهای من واقعی گذارند. من مخترع را به تحقیر می‌نگرند، حال آن‌که باید خود شرمسار باشند که ابتکاری ندارند و فقط آرای دیگران را نشخوار می‌کنند. توفیق ایشان زادهٔ مواهب طبیعی آنان نیست، بلکه محصول تصادف است. آری، از برکت تصادف است که جامه دربر می‌کنند و بدان‌وسیله از خیل جانوران ممتاز می‌شوند. »

در آن قرن - قرن پانزدهم - هنرمندان معمولاً وابستهٔ خاندانهای توانگر بودند. زورگویان و زرداران می‌کوشیدند تا هنرمندان را در کنف حمایت خود بگیرند و هنرپرور به‌شمار روند. پس، آثار هنری را می‌خریدند و در ازاء پولی که به هنرمندان می‌پرداختند، ایشان را از زمرهٔ مستخدمان خود محسوب می‌کردند. می‌توان گفت که هیچ هنرمندی قادر نبود که بدون حمایت بزرگان و سائل معیشت خود را فراهم سازد. از اینرو لئوناردو که در فلورانس حامی و مخدوم می‌نداشت، به‌سختی عمر می‌گذاشت، چندان که سرانجام آهنگ ترک فلورانس کرد. اما به کجا رود؟ کی از او حمایت خواهد کرد؟ چگونه نان خود را در خواهد آورد؟ وی که در شهر هنری بزرگی چون فلورانس، در

شهر هنرپرورانی چون لورنتسو، تنگدست و بینواست، در کجا می تواند از فقر برهد؟

عاقبت لئوناردو مصمم شد که راه شمال در پیش گیرد و در شهر میلان (میلانو)^۳ که به هنر عنایتی داشت، کوچ کند. خوشبختانه در این هنگام لورنتسو که در جنگ اخیر خود از حمایت و اتحاد فرمانروای میلان برخوردار شده بود، درصدد برآمد که هدیه ای برای او بفرستد و مفاخر فلورانس را به رخ بزرگان میلان بکشد. پس از تأمل بسیار، چنگ سیمین زیبایی را که لئوناردو آن را به شکل سر اسب ساخته بود، برای پیشکش کردن برگزید. این چنگ ساختمانی غریب داشت، و دندانهای اسب پیچهای كوك آن را تشکیل می دادند. لورنتسو این چنگ را سخت پسندید و بدین سبب با لئوناردو برسر مهرآمد و او را با چنگ و معرفی نامه ای شایسته نزد لودوویکو اسفورتسا^۴ فرمانروای میلان روانه کرد.

لئوناردو در آغاز سال ۱۴۸۲ با دلی امیدوار و پر شوق به میلان رسید. در آن زمان میلان مانند فلورانس شهری پرمایه و زیبا و در اسلحه سازی و مخصوصاً پارچه باقی شهره بود. روستاییانش در پرورش درخت توت و کرم ابریشم می کوشیدند و شهرنشینان آن در بافتن پارچه های ابریشمین و پشمینی که به نواحی دوردست صادر می شدند، اهتمام می ورزیدند.

نخستین روزهایی که لئوناردو در میلان گذرانید، سخت تلخ بود. لئوناردو احساس بیگانگی و دلتنگی می کرد. این شهر با فلورانس

فرق بسیار داشت. از طرفی فلورانس در آغوش کوههای توسکان لمیده بود، حال آن که میلان در پهنه دشت لومباردی^۵ قرار داشت. از طرف دیگر، میلان به قدر فلورانس به هنرمندان ارج نمی نهاد. فلورانس از دیرگاه کانون پیکرتراشان و پیکرنگاران و معماران و خنیاگران بود و کار اینان همیشه مخصوصاً در دوره حکومت خانواده مدیچی رونق فراوان داشت. اما میلان چندان هنرپرور نبود، و هنرمندان آن از هیچ لحاظی با هنرمندان فلورانس برابری نمی کردند، مانند آنان به ناز و نعمت نمی زیستند و اندیشه های نو نداشتند. مردم بیگانه و افکار تازه در فلورانس مورد استقبال قرار می گرفتند. اما مردم میلان با رشک و بدخواهی به بیگانگان می نگریستند و از استخدام آنان روی برمی تافتند. این تعصب و تنگ نظری گاهی به جایی می رسید که اگر نقشه ساختمانی به دست معماری بیگانه کشیده می شد، کارگران میلانی از ساختن آن خودداری می ورزیدند!

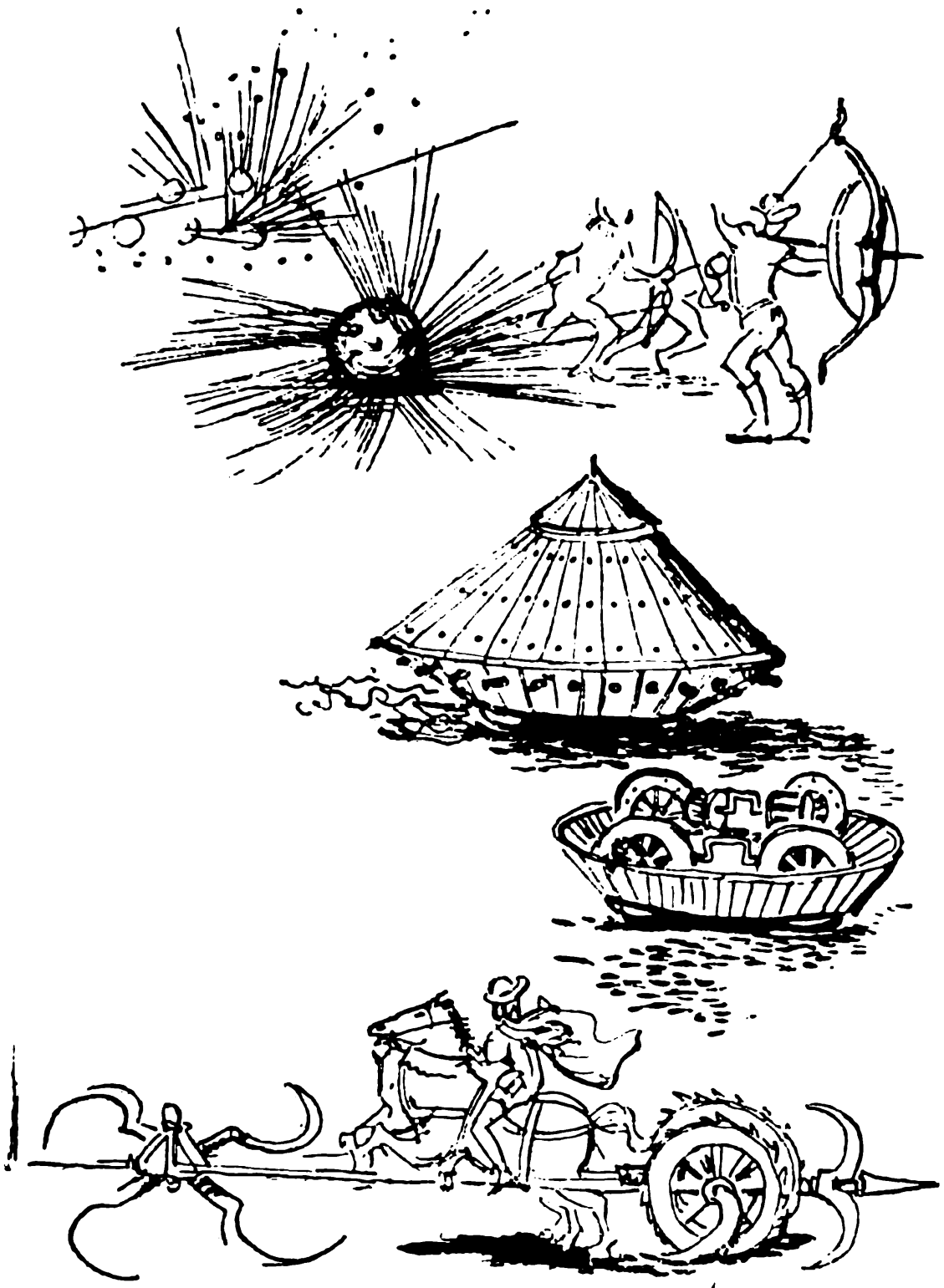
لئوناردوی غریب و غریب پرست، در آغاز ورود خود به میلان، از اوضاع آن شهر مخصوصاً بیگانه ستیزی مردم آن سخت رمید. برخورد او و لودوویکو اسفورتسا فرمانروای میلان نیز چندان مطلوب نبود. زیرا فرمانروای میلان به جای آن که مقدم هنرمند فلورانسی را گرامی بدارد و او را به کارهایی بزرگ بگمارد، از روی بی اعتنائی استفسار کرد که از او چه کاری برمی آید؟

لودوویکو اسفورتسا که مردم به سبب تیرگی رخسارش، او را لودوویکو ایل مورو^۶ یعنی «لودوویکوی مراکشی» می خواندند، مردی

خوش گذران و فزون جو بود. ظاهرأ به جای برادرزاده جوان خود، جان گالاتسو^۷ بر میلان حکومت می کرد، ولی باطنأ مالك الرقاب شهر بود و قصد آن داشت که برادرزاده را از حق خود محروم سازد. به اقتضای عیاشی، جامه فاخر و خوراك لذیذ و شراب گوارا و جواهرات درشت را بر آثار زیبا و اختراعات حیرت آور ترجیح می داد؛ ولی چون هوس آن داشت که آثاری به نام خاندان او به جا ماند، به مجسمه سازان عنایت می ورزید. خواهان آن بود که مجسمه هایی به هیئت کسان اوساخته و در دل شهر نصب شوند. در بادی امر دستور داده بود که پیکر تراشان میلان، پدر او فرانچسکو اسفورتسا را با پیکری عظیم و سوار براسبی تناور مجسم کنند. تازمان ورود لئوناردو به میلان، هیچ يك از مجسمه سازان آن شهر از عهده این مهم بر نیامده بودند. از اینرو وقتی که لئوناردو به ملاقات لودوویکو رفت، وی در صدد برآمد که هنرمند را بیازماید.

لئوناردو در پاسخ فرمانروای میلان که جویای لیاقت و توانایی او شده بود، کاغذی برگرفت و نامه ای درباره کارهایی که می دانست به او نوشت. این نامه، گرچه واقعاً از دروغ و لاف و گزاف خالی است، باز به قدری اعجاب آور است که مطالب آن به اوهمام افسانه ای می ماند. استعدادها و مهارتهای گوناگون نابغه جوان از این نامه به خوبی استنباط می شود:

«۱. روشهایی در پل سازی دارم: می توانم پلهای بسیار سبك و نیرومندی بسازم که حمل و نقل آنها بسیار آسان باشد و در وقت تعقیب



در یادداشتهای لئوناردو، طرح ابزارهای جنگی فراوانی یافت می‌شود.

دشمن یا به‌هنگام فرار اضطرابی، مفید واقع شوند. می‌توانم پلهای دیگری بسازم که در گیرودار جنگ یا آتش‌سوزی از هرگزندی ایمن باشند و به آسانی قطعه قطعه و پیاده و سوار شوند. طرز آتش زدن و نابود کردن پلهای دشمن را نیز می‌دانم.»

«۲. می‌دانم که در موقع هجوم به يك در، چگونه آب خندقها را خالی کنم و چگونه... پل و سنگر متحرك و نردبانی که کوتاه و بلند شود و وسایل دیگری بسازم...»

لئوناردو شرح می‌دهد که می‌توان با پلهای متحرك و نردبانهای چندتکه و سنگرهای چرخ‌دار سرپوشیده هر دژی را مسخر کرد و با حفر راه‌روهای زیرزمینی، قلعه‌های دشمن را منفجر ساخت و با تغییر مسیر رودها خصم را از پای در آورد. وی ساختن تسوپهای سبك و بمبهای انفجاری و آتش‌زا و شعله‌افکن و نارنجك دستی و تفنگ ته‌پر و ارابه زره پوش پیشنهاد می‌کند، و نیز می‌خواهد ماشینی بسازد که داسهای متحرکی در پیرامون خود دارد و هنگام حرکت، همه چیز را نابود می‌کند و پیش می‌رود. استفاده از نیروی بخار و حتی نوعی گاز جنگی هم از نظر او مخفی نمی‌ماند.

نباید چنین پنداشت که لئوناردو مردی سبع و جنگ‌پرست است. زیرا مقتضیات آن عصر او را به ابتکارات و اختراعات جنگی می‌کشانید.

در آن عصر جنگهای مکرر جزو زندگی مردم شهرهای ایتالیا شده و توجه همه کس حتی مخترعان را به خود کشیده بود. لئوناردو که می‌خواست در چنین عهده استعدادهای خود را به کار اندازد،

کاری جز این نمی‌توانست که قسمتی از وقت و نیرویش را صرف حل مسایل نظامی کند و به این شیوه به خدمت جنگجویانی چون لودوویکو اسفورتسا در آید. ولی در عین حال، خود متوجه بود که کار اصلی او اختراعات و سایل جنگی نیست. در نامه‌ای که به لودوویکو نوشته است، به این نکته اشاره کرده است:

«باور دارم که در زمان صلح می‌توانم در معماری و طراحی ساختمانهای عمومی و خصوصی و انتقال آب از جایی به جایی، خدماتی قابل کنم و در این زمینه از همه پیش افتم... در ساختن مجسمه‌های مرمری و مفرغی و گلی و همه انواع نقاشی می‌توانم با هر پیکر تراش و پیکرنگاری برابری کنم. قدرت این هم دارم که تندیس سواری پدر معز آن حضرت را از مفرغ بسازم که نام خاندان نامدار اسفورتسا را با فخری جاویدان و حرمتی ابدی قرین کند. اگر کسی یکی از این کارها را محال شمارد، تن به آزمایش خواهم داد. همه وقت حاضرم که در باغ آن حضرت یا هر جایی که مقرر فرمایند، آغاز کار کنم و خود را خاضعانه به خداوندگار وا گذارم.»

لودوویکو از خواندن نامه لئوناردو معتقد شد که وی مردی دروغ زن و گزافه‌گوست. وی نمی‌توانست نبوغ همه جانبه لئوناردو را که قرن‌ها از عصر خود جلو بود، دریابد. چنان هوشیار نبود که بتواند به صدق دعاوی لئوناردو پی برد و به افکار او جامه عمل پوشاند. می‌توان حدس زد که لودوویکو نامه را به یک سو افکنده و خندان به ندیمان خود گفته است که هیچ‌گاه به چنان احمق پرمدهایی بر نخورده است. لئوناردو را احمق پرمدها خواندند و پیشنهادهای او را به بازی

گرفتند. از این سبب است که اندیشه‌های علمی او هرگز در عصر خودش از صورت نوشته و طرح و نقشه بیرون نیامدند. آری برای تحقق رؤیاهای صادق او قرن‌ها وقت لازم بود.





در خدمت فرمانروای میلان

لئوناردو داوینچی در میلان نیز مانند فلورانس ایام را به ناخرسندی می‌گذرانید. حتی می‌توان گفت که فلورانس نسبت به او مهربانتر از میلان بود، زیرا مردم فلورانس گرچه به ندرت کاری به او و امی گذاشتند، باز دست کم با تحسین و احترام به او می‌نگریستند؛ ولی مردم میلان اصلاً او و نبوغ و پایگاه هنریش را نمی‌شناختند.

لئوناردو مدتها چشم به راه بود که لودوویکو اسفورتسا او را

فراخواند و به ساختن تندیس عظیم پدرش بگمارد. ولی هرچه بیشتر انتظار کشید، کمتر به نتیجه رسید. اطرافیان لودوویکوه، به پیروی خداوندگار خود، به لئوناردو کاری محول نمی کردند. از اینرو لئوناردو به تنهایی در آغوش ناکامیها دست و پا می زد. این رنجها در یادداشت‌های او به خوبی منعکس شده‌اند: چه بسا روزها که هنرمند بزرگ خوراک کافی نمی یافت و چه بسیار هفته‌ها که جامی شراب به دست نمی آورد - آن‌هم در شهری که مردمش خوب می خوردند و خوب می نوشیدند. تنگدستی برای لئوناردو درد بزرگی بود، ولی دردی سوزانتر جان او را می خراشید - درد گمنامی.

معمولاً هنرمندان واقعی ثروت را به چیزی نمی گیرند. اما نادر است هنرمندی که خواهان نام و آوازه نباشد. لئوناردو احساس می کرد که شخصیت او مورد توجه و تحسین جامعه نیست، حال آن که او تشنه نوازش و گرسنه ستایش است. این احساس برای او مرگبار بود. همان اندازه که بزرگان میلان شیفته جواهر و جامه‌های فاخر و پرزرق و برق بودند، او نیز به عزت و احترام حاجت داشت. ولی کسی درد او را در نمی یافت.

لودوویکو گذشته از آن که برای لئوناردو اهمیتی قائل نبود، اساساً هنر نقاشان و مجسمه‌سازان را در خور عنایت نمی دانست. موافق اندیشه کوتاه اشرافی خود، تنها به هنرهایی که به او نشاطی حیوانی یا جلالی ظاهری می بخشیدند، گرایش داشت، و از اینرو نسبت به خنیاگران و خیاطان و معماران گشاده دست بود.

لئوناردو پس از آن که پس انداز اندک خود را در میلان خرج کرد،

ناگزیر در کارگاه نقاشی به نام آمبروجو د پردیس^۱ به کار پرداخت. آمبروجو که در آن زمان نقاشی متوسط بود توانست بامساعی خستگی ناپذیر خود، نکات بسیاری از هنرمند فلورانسی بیاموزد و بر ارزش کار و رواج بازار خود بیفزاید. پس به زودی کارهای نسبتاً قابل‌ی به کارگاه او واگذار شدند. یکی از این کارها تزیین محرابی بود که يك سال به طول کشید و برای لئوناردو و آمبروجو و برادر او که درکنده کاری چوب مهارت داشت، مبلغ دویست دوکات سکه طلا بهره آورد.

لئوناردو توانست با همکاری آمبروجو توجه بزرگان میلان را به خود جلب کند. در فلورانس تفننهای آزمایشی لئوناردو باعث می‌شد که اجرای هر سفارش دیرگساهی وقت بگیرد یا اصلاً به پایان نرسد. این هم، چنان که دیده‌ایم، برخواص فلورانس ناگوار بود و آنان را از او روی گردان ساخت. اما در میلان این مشکل مرتفع شد، به این معنی که معمولاً لئوناردو طرح و زمینه اثر هنری را آماده می‌کرد و روکاری و پرداخت کاری آن را به آمبروجو و امی گذاشت. از اینرو پیکرها در مدت مقرر به انجام می‌رسیدند و به صاحبان خود تسلیم می‌شدند.

مردم میلان به يك نوع نقاشی علاقه مفرط داشتند: خوش داشتند که از جمع خانوادگی خود تصاویری فراهم آورند و نگه دارند. کشیدن این گونه تصاویر به کاسبی آمبروجو د پردیس سخت رونق بخشید، و لئوناردو را از تنگ دستی رها کنید، و به او مجال داد که در تقویت استعدادها و تحقق نبوغ خود بکوشد. در مواقع فراغت، از قیافه مردم زشت سیما و فرسوده و مسخ شده طرحهایی می‌کشید و می‌آموخت که

وضع پوست يك دهان بی دندان چگونه است و تیزی يك بینی کشیده نسبت به گونه ها چه حالتی دارد. از روی کتابهایی که درباره جهان خوانده بود، درباره فاجعه ای در مشرق زمین قصه ای ساخت و آن را با تصاویر جاندار آراست. این تصاویر به قدری زنده و واقع نما بودند که مردم آنها را واقعی می پنداشتند و گمان می بردند که لئوناردو مدتها در مشرق زمین سیاحت کرده است.

همکاری لئوناردو با نقاش میلانی سالها دوام آورد. در طی این دوره لئوناردو، هر چند که سرگرم اجرای سفارشهای کوچک مردم میلان بود، آنی از یاد نمی برد که کاسبی کار او نیست. همواره فرصتی می جست تا نبوغ او را دریابند و او را به آفرینش آثاری که فراخور او باشند، بگمارند. این انتظار هفت سال پس از ورود او به میلان برآورده شد. فرمانروای اسمی میلان، جان گالاتسو در صدد ازدواج برآمد. از یکی از خاندانهای اصیل ناپل عروسی به نام ایزابلا^۲ برای او برگزیدند و، به رسم زمان، به آیین بستن شهر و برپا کردن جشنی عظیم پرداختند. برای تزین قصر داماد در صدد جست و جوی تواناترین هنرمند شهر برآمدند، و عاقبت کسی را مناسبتر از لئوناردو داوینچی نیافتند.

بر اثر هنرمندی لئوناردو، در صحن قصر که از سنگهای سرخ تیره ساخته شده بود و نمایی پرابهت و غم انگیز داشت، ستونهایی که به هیئت شاخه های سبز فام درختان بود برپا شدند و طاقی مرکب از برگهای زراندود بر آنها استوار گردید. این ابتکار چنان دل انگیز بود که همه بزرگان را مجذوب کرد و نام هنرمند فلورانسی را بر زبانها انداخت.

از آن پس لودوویکو با او بر سر مهر آمد و همه خاندانهای نامی میلان آرایش مجالس عروسی خود را به او واگذار کردند.

چند گاهی بساط نشاط میلان تعطیل شد، زیرا مادر ایزابلا در گذشت و سوگواری عمومی لازم آمد. اما پس از سالی عزاداری، شهر باردیگر شادی از سر گرفت. به افتخار ایزابلا مجلس رقصی برپا شد و فرصتی برای خودنمایی بزرگان و هنرنمایی اهل هنر فرا آمد.

در آن جشن، نخست ایزابلا و همسرش و سپس سایر خانمها و آقایان شهر میلان با جامه‌ها و تجملاتی خیره‌کننده که بعضی از آنها به دست لئوناردو تهیه شده بودند، به رقص پرداختند. پس از آن، در حدود نیمشب، نمایشی که درباره خدایان یونان باستان تنظیم شده بود آغاز گردید. هنگامی که پرده صحنه نمایش بالا رفت، منظره‌ای به نظر رسید که چشمان همه حاضران را خیره کرد و هلهله شادی و ستایش برخاست.

حضار در زیر سقف تالار، آسمان نیل‌فامی دیدند که ستارگان آن چشمک می‌زدند. ماه و سیارات منظومه شمسی بر فراز کوه المپ که مقر خدایان یونان بود، گردش می‌کردند. آواز گروهی لطیفی به گوش می‌رسید، و رب النوعها و ربه النوعها بر فراز کوه شناور بودند... سپس داستان نمایش آغاز شد.

این صحنه را لئوناردو با ابتکار علمی و هنری خود فراهم آورده و باردیگر شخصیت غریب خود را نمایان ساخته بود. آسمان صحنه و ثوابت و سیارات آن با آسمان واقعی فرقی محسوس نداشتند، و کوه کاملاً طبیعی به نظر می‌آمد. لئوناردو برای ساختن این صحنه و مخصوصاً

برای نمایش لـرزش ثوابت و گردش سیارات و ماه و سایـل ماشینی مخصوصی اختراع کرده و در پشت صحنه به کار انداخته بود. این منظرهٔ اعجاب آور سایر قسمتهای جشن را تحت الشعاع خود قرار داد و به این مناسبت، جشن آن شب «جشن بهشت» نام گرفت و سالها در میلان و سایر شهرهای ایتالیا زبانزد خاص و عام بود.

پس از این جشن و ابتکار جذاب لئوناردو، زمان کامیابی او فرا رسید، و سرانجام شکیبایی طولانی هنرمند ثمر آورد: لودوویکو اسفورتسا مالک الرقاب شهر میلان ساختن مجسمهٔ سواره پسر خود فرانچسکو اسفورتسا را به او وا گذاشت؛ لئوناردو که از آغاز ورود به میلان این کار را برای نمایش نبوغ خود مناسب یافته و خواستارش بود، با شور و شوق دست به کار شد. وی در سالهای گذشته همواره به چنین مجسمه‌ای اندیشیده و به مطالعات و آزمایشهای بسیاری دربارهٔ پیکر اسب پرداخته بود. از اینرو نقشه ساختن مجسمهٔ سوارهٔ فرمانروای پیشین را به سرعت طرح کرد: مجسمه را باید از مفرغ ساخت. اسب و سوار کار باید بسیار بزرگ باشند، اسب باید روی پاهای خلفی خود بلند شود و پیکر سربازی فرو افتاده در زیر پاهای قدامی آن قرار گیرد.

لئوناردو کارگاه آمبروجو د پردیس را ترک گفت. در قصر لودو-ویکو اسفورتسا به او خانه و کارگاه و نیز اتاق دور افتاده بزرگی برای مطالعه و تجربه دادند؛ و لئوناردو در این اطاق که در قسمتهای فوقانی قصر قرار داشت، به تحقیقات محرمانه و اختراعاتی را که می‌بایست از چشم غیر نهان ماند، دست زد.

سال ۱۴۹۰ بود. خاندان اسفورتسا می‌خواست در شهر پاویا^۳

که در جنوب میلان و زیرنگین آن بود، کلیسایی برپا دارد. چون برادر لودوویکو مقام کاردینالی داشت و این کلیسا محض او ساخته می‌شد، لودوویکو کوشش فراوان می‌ورزید تا بنای آن در نهایت عظمت باشد. پس لئوناردو را فرا خواند و با خود بدان شهر برد و از او نظر خواست. لئوناردو که جز وینچی و فلورانس و میلان جایی را ندیده بود، از سفر پاویا سخت سود جست. قصر این شهر کتابخانه مشهوری داشت که همه دانشوران را از دور و نزدیک به خود جلب می‌کرد. لئوناردو از مشاهده این کتابخانه، نقائص علمی خود را به یاد آورد و شتابان سر به مطالعه فرو برد. از این گذشته ساختمان کلیسای پاویا توجه او را به معماری کشانید و به حل مسائل تازه‌ای گمارد. وی عادت داشت که در هر موضوعی عمقاً مطالعه کند. پس هر وقت به نکته تازه‌ای بر می‌خورد، چند گاهی در آن مستغرق می‌شد و سپس در صدد ابتکار و اختراع در آن باره بر می‌آمد. از اینرو موقعی هم که معماری نیز مورد تحقق او قرار گرفت، برای ساختن عمارات غریب طرحهای بدیع ریخت. نقشه شهری را کشید که مانند عمارات آسمان خراش سربه آسمان برآورده و دارای طبقات متعدد است و خانواده‌های اشرافی در طبقات آرام فوقانی و مردم عادی در آشکوبهای تحتانی آن سکونت می‌کنند.

مهمترین موضوعی که پس از مراجعت از پاویا اندیشه لئوناردو را مشغول داشت، موضوع نور بود. بر اثر خواندن کتابی که در کتابخانه قصر پاویا یافته بود، معتقد شد که نظریه قدما درباره نور بر صواب نیست. قدما و نیز معاصران او بر آن بودند که هرگاه چیزی مقابل چشم قرار گیرد، قوه باصره تحریک می‌شود و پرتوهایی از چشم خارج



موکب بٹا تریچہ دستہ



می‌شود و پس از برخورد به آن چیز، به چشم باز می‌گردد. لئوناردو می‌گفت که چشم پرتوهایی به سوی اشیاء نمی‌افکند، بلکه اشیاء پرتوهایی به جانب چشم می‌فرستند. دربارهٔ حرکت مستقیم نور و معکوس بودن تصاویر بر عدسیها نیز به بررسی پرداخت، و ناگزیر به مطالعهٔ عدسی چشم و ساختمان دستگاه بینایی کشانیده شد. این موضوع هم به نوبهٔ خود او را به تحقیق در وظایف الاعضاء و کالبد شناسی برانگیخت. وظایف الاعضاء و تشریح مدت يك سال او را سرگرم کرد و به تهیهٔ طرحهای دقیقی از ساختمان اعضای بدن و اختراع چراغی که برخلاف چراغهای مشعل مانند آن عصر، حبابی شیشه‌ای داشت، و نور را تشدید می‌کرد، انجامید.

عظمت لئوناردو مردم را متوجه او کرد و شاگردان بسیاری برای او فراهم آورد. یکی از این شاگردان که جاکومو^۴ نام داشت، گرچه سخت مزاحم لئوناردو و سایر شاگردان بود، باز تاسن بزرگی از حمایت استاد محروم نماند. وی از خانواده‌ای فقیر بود و قدرت پرداخت مقرری ماهیانه نداشت. ولی لئوناردو از او نگهداری می‌کرد، خوب بر او لباس می‌پوشانید، و او را که قیافه‌ای خوشایند داشت، مدل بسیاری از پیکرهای مصنوع خود قرار می‌داد. با این همه جاکومو با دزدی و شرارتهای دیگر، استاد و شاگردان را به زحمت می‌انداخت و بدین سبب «شرور» ملقب شده بود.

لئوناردو به شیوهٔ دیرین خود کار ساختن مجسمهٔ بزرگ فرانچسکو اسفورتسا را موضوع آزمایشهای تفننی آمیزی قرار داده بود، و در اتمام

آن شتابی نمی‌ورزید. در قصر لودوویکو، گذشته از ساختن مجسمه بزرگ و تربیت شاگردان و سایر کارهای روزانه، به کار نقالی و بازیگری نیز اشتغال می‌ورزید. زیرا لودوویکو دختر پانزده ساله‌ای را به همسری برگزیده بود، و این عروس خردسال نمایش و قصه و تفننات سبك دیگر را خوش داشت.

عروس لودوویکو، بئاتریچه دسته^۵ خوانده می‌شد و از مردم شهر پاویا بود. هنگامی که در ۱۴۹۱ به همسری لودوویکو درآمد، لئوناردو در آرایش قصر داماد سلیقه و ابتکار فراوان نمود و مورد توجه عروس قرار گرفت. اما چون عروس به سبب کمی سن و اطلاعات خود آثار هنری بزرگ را در نمی‌یافت، نقاش هنرمند ناگزیر شد که با تدارك سرگرمیهای دیگری مانند نمایش و قصه او را خوشنود سازد. قصه‌های او که هر يك نکته‌ای اخلاقی در برداشتند، از کتابهای قدیمی اقتباس شده و با خیالات او درهم آمیخته بودند.

لئوناردو باشکيبایی و آهستگی ساختن تندیس بزرگ فرانچسکو اسفورتسا را مرحله به مرحله انجام داد: نخست از طرحی که پس از سالها تأمل ریخته بود، مجسمه گلین کوچکی ساخت و به نظر لودوویکو رسانید و موافقت او را نسبت به آن جلب کرد. سپس در باغ قصر با گل مجسمه بزرگی به ابعادی که مقرر شده بود، برپا داشت و لودوویکو و دیگران را به تماشای آن و اظهار نظر دعوت کرد. آن گاه مرحله آخر کار که تهیه مفرغ و ریختگری بود، فرارسید؛ این مرحله خود سه فعالیت متفاوت را ایجاب می‌کرد: در وهله اول باید مجسمه گلین را با گچ اندود،

و در وهلهٔ دوم باید به خالی کردن مجسمه یعنی بیرون آوردن گل سختی که در میان گچ قرار داشت، همت گماشت، و در وهلهٔ آخر باید اندرون مجسمه میان تهی گچی را با چند هزار کیلو گرم مفرغ گداخته پر کرد.

هنرمندی و دقت لئوناردو باعث شد که مرحلهٔ اول و دوم کار با موفقیت صورت گیرد و هیچ گونه تکرار و تجدید عمل لازم نیاید.

لودوویکو از مجسمهٔ گلین پدر خود بسیار خوشنود شد، و آوازهٔ هنر لئوناردو داوینچی در سراسر ایتالیا پیچید، چنان که هر کس به میلان می‌رفت، ازدیدن مجسمه و ستودن مجسمه ساز خودداری نمی‌توانست.

ولی هنوز مجسمه به شکل نهایی خود در نیامده و مفرغ پوش نشده بود.



آفرینش «شام آخر»

چنان که می‌دانیم، فرمانروایی میلان رسماً از آن جان گالاتسو بود، ولی عملاً زمام امور شهر در دست لودوویکو عمومی او قرار داشت. لودوویکو با وجود مایه و پایه شامخ خود، همواره مترصد بود تا فرمانروایی اسمی برادرزاده خود را براندازد و مقام اسمی او را هم غصب کند. بئاریچه زن جوان او نیز با حسادت به ایزابلا همسر جان گالاتسو می‌نگریست و شوهر خود را به طرد جان گالاتسو تشویق می‌کرد.

لودوویکو سالها به انتظار فرصت مناسب، صبر پیش گرفت. هنگامی که لئوناردو مجسمه گلین عظیم را در صحن قصر او برپای داشت، به قصد آن که بر متحد مقتدری دست بیابد، دختر برادر خود را با جهیز گرانمایه‌ای به ماکسیمیلیان^۱ که بعداً در رأس امپراتوری مقدس روم قرار گرفت، به همسری داد؛ از این گذشته برای تضعیف جان گالاتسو، به شارل هشتم، پادشاه جاه‌طلب و خیالباف فرانسه که آرزوی کشور - گشایی داشت و می‌خواست شهر تاریخی قسطنطنیه را از مسلمانان باز ستاند، نامه نوشت و او را برضد پدرزن جان گالاتسو که شاه ناپل بود، برانگیخت. پس شارل هشتم که از دیرگاه ناپل را از آن خود می‌دانست، در سال ۱۴۹۴ با سپاهی گران از کوه‌های آلپ گذشت و در ایتالیا سرازیر شد.

در این هنگام جان گالاتسو بیمار و بستری گردید، و همسر مدبر او، ایزابلا کوشید تا شارل هشتم را از گرفتن ناپل بازدارد. ولی شارل نپذیرفت و پس از ملاقات متحد خود، لودوویکو، به سوی ناپل روانه شد. شاه ناپل چنان که انتظار می‌رفت، فرار را برقرار ترجیح داد، و سپاهیان فرانسه بدون خونریزی آن شهر را گرفتند و نیمه اول نقشه لودوویکو صورت پذیرفت. نیمه دوم نقشه او با سهولتی نامنتظر اجرا شد. به این معنی که جان گالاتسو در بستر بیماری جان داد و میدان را برای او خالی گذاشت. لودوویکو بزرگان را واداشت تا برخلاف رسم وقانون، فرزند کوچک جان گالاتسو را نادیده گیرند و فرمانروایی را به او سپارند. به این ترتیب لودوویکوی ستمکار که گویا به وسیله زهر

جان گالاتسوی بیمار را از پای در آورد، به آرزوی دیرین خود رسید، و در نتیجه آن، حسد بثاتریچه نیز فرو نشست.

آن گاه لودوویکو اسفورتسا برای ساختن و آباد کردن شهر آغاز کوشش کرد و لئوناردو را به تزئین قصر بیلاقی خود گماشت. تزئین قصر مجالی فراهم آورد تا لئوناردو با مسایل جدیدی برخورد کند و فکر مبدع خود را به کار اندازد. از یادداشتهای او برمی آید که در این زمان به ترتیب، موضوع جاذبه زمین و روش علمی آبیاری و استفاده از نیروی آب را مورد توجه قرار داد، به اختراع ابزارهایی برای تعیین و اندازه گیری فشار و جریانات رودها و نوشتن رساله ای در این باره دست زد. لئوناردو در این زمان دریافت که صوت در هوا امواجی تولید می کند که از جهات بسیاری به امواج آب می ماند؛ و بر خواننده هوشیار پوشیده نیست که این سخن گرچه در نظر ما بدیهی و در حکم توضیح واضحات است، در آن عصر کاملاً تازگی داشت و با رأی حکیمان و دانشمندان موجود نمی ساخت. آری، لئوناردو در این زمینه نیز مانند سایر زمینه های علمی و هنری از عهد خود پیش بود.

اما دوره آسایش لئوناردو و مردم میلان دیر نپایید. غلبه شارل هشتم بر ناپل، وضع لودوویکو را به خطر انداخت. از طرفی شارل همواره دامنه نفوذ خود را در ایتالیا بسط می داد، و این کار بر لودوویکو گران می آمد. از طرف دیگر، همچنان که شارل هشتم ناپل را ملک مطلق خود می شمرد، عموزاده و وارث او نیز که بعداً به نام لویی دوازدهم به سلطنت فرانسه رسید، به میلان نظر داشت. لودوویکو برای حفظ خود، صلاح چنان دید که بانفوذ فرانسه در ایتالیا به مخالفت برخیزد.

پس با پاپ و ماکسیمیلیان و شاه اسپانیا و حاکم و نیز اتحاد کرد و به شارل اعلان جنگ داد. البته شارل قادر نبود که در مقابل قوای کثیر اینان مقاومتی ورزد. فقط توانست به زحمت راه خود را باز کند و سالی پس از هجوم به ایتالیا، با نیروی مختصری به فرانسه بازگردد.

شکست و گریز شارل، هرچند موقتاً لودوویکورا از خطر رهانید، او را دستخوش مشکلاتی توان فرسا ساخت. هزینه جنگ و رفع توقعات و مطالبات متحدان او سبب شد که کمر مردم میلان در زیر فشار مالیات خم شود و در خزانه لودوویکو چیزی باقی نماند. ناچار لودوویکو به کاستن مخارج خود پرداخت. پس کمکهای مالی نامنظمی که به لئوناردو می‌کرد، قطع، و ساختن مجسمه مفرغی متوقف شد - آخر، دوازده سیزده هزار کیلوگرم مفرغ مایه خوبی برای توپ سازی بود!

لئوناردو چندگاهی با فقر ساخت و به کار معمولی خود که تزیین دیوار اتاقهای قصر بود، ادامه داد. ولی عاقبت کارد به استخوانش رسید و دست از کار کشید و بار دیگر بادستی تهی از قصر بیرون رفت. گرسنه و سرگردان بود، نمی‌دانست به کجا رود و چگونه زندگی کند. هنرمندان شهر که مدتها به او حسد ورزیده بودند، مانع کار او می‌شدند. به فکر افتاد که از اختراعات فنی خود بهره‌برداری کند. کوشید که ماشینی را که برای تیز کردن سوزن اختراع کرده بود، شخصاً به کار اندازد و با تیز کردن سوزن نانی به دست آورد. اما این کار رونقی نیافت. پس، در صدد برآمد که ماشینی برای ریسندگی اختراع کند. چنین کرد و از آن‌هم طرفی نیست. گفتنی است که سی سال بعد ماشینی شبیه ماشین ریسندگی او اختراع شد و همه بازارها را فراگرفت، در صورتی که



کمانداران، مهارت خود را در نشانه‌گیری اسب‌گلین می‌آزمودند.

ماشین لئوناردو نسبت به آن مزایایی داشت و سالها گذشت تا برخی از این مزایا به فکر مخترعان دیگر رسید، چنان که یکی از دستگاه‌های مهم آن فقط پس از یکصد و پنجاه سال بار دیگر اختراع و بر ماشین ریسندگی افزوده شد.

یادداشت‌های لئوناردو نشان می‌دهد که او در این سالها همواره به اختراع تازه‌ای نایل می‌آمد. در صنعت بافندگی و فولادسازی که مایه شهرت مردم میلان بودند، ابتکاراتی کرد. ماشینهایی برای تهیه ورقه‌های نازک حلبی و تراش لوله توپ و سایر وسایل زندگی صنعتی ساخت، و ضمناً به مطالعه موضوع اصطکاک و قوانین فیزیکی آن پرداخت و دریافت که با روغن و مواد چرب می‌توان از مقاومت ناشی از اصطکاک کاست و چرخهایی ساخت که با نیروی مختصری، مدتی مدید با سرعت بگردند. متأسفانه این نظریه‌های ابتکارآمیز که همه با فرهنگ غیرصنعتی عصر او ناسازگار بودند، به ندرت عملی شدند، و از این رو چرخ معیشت مخترع توانا هیچ‌گاه درست نگشت.

نمی‌دانست چه کند. میلان او را به شهرت و عظمت رسانیده بود. بدین جهت نمی‌توانست آن شهر را ترك گوید. به فکر افتاد که نزد لودوویکو بازگردد. لودوویکو را از تصمیم خود آگاهانید. او نیز موافقت کرد، زیرا کمتر هنرمندی حاضر بود که با حداقل دستمزد برای او کار کند. اما لودوویکو این بار به جای آن که اتمام مجسمه عظیم پرخرج را از او بخواهد، خواستار شد که بر یکی از دیوارهای سفره‌خانه کلیسای سانتاماریا^۲ که در مجاورت قصر او قرار داشت، تصویری عظیم بکشد.

این تصویر همان است که در طی تاریخ پانصد ساله اخیر مورد اعجاب قرار گرفته و «شام آخر» خوانده شده است.

این تصویر که بلند آوازه‌ترین اثر لئوناردو است، منظره شام خوردن عیسی و حواریان او را نشان می‌دهد. این شام، شام آخر است، زیرا در پی آن، یکی از حواریان عیسی به نام یهوذا اسخریوطی به عیسی خیانت می‌کند و او را به دشمنان تحویل می‌دهد، و آنان هم او را بر صلیب می‌کشند. اشخاص فراوانی که در تصویر دیده می‌شوند، هیئت و سیمایی طبیعی دارند، هر يك با حرکاتی مشخص غذا می‌خورد و گفت و گو می‌کند. ولی شکوه تراژدی که پس از این روی می‌دهد در قیافه همه موج می‌زند.

آفریدن این اثر تمام نبوغ لئوناردو را به کار می‌گیرد. کار با کندی فوق‌العاده پیش می‌رود. رهبانانی که در این کلیسا به سر می‌برند، از کندی کار شکایت دارند. ولی گوش لئوناردو به شکایت آنان بدهکار نیست. وی از همه چیز، جز اثری که می‌آفریند، غافل است. در خویشتن خویش غرق است. درباره هر يك از اشخاص تصویر، درباره جزئیات قیافه و لباس و حرکات هر شخص، درباره هر خط و هر نقطه، ساعتها و روزها به تحقیق می‌پردازد. در خارج شهر گردش می‌کند و به چهره روستاییان خیره می‌شود، می‌اندیشد و طرح می‌ریزد. در یادداشت‌های او طرح‌ها و توضیحات فراوانی راجع به «شام آخر» وجود دارد. مشخصات یکایک حواریان را تعیین کرده است: «یکی از آنان که جام خود را نوشیده است، جام را بر میز می‌نهد و سرش را به سوی حواری دیگری که سخن می‌گوید، می‌گرداند. دیگری که انگشتان دستهایش را به هم

پیچیده و خمی بر ابروان خود انداخته است، به طرف همسایه خود خم می‌شود. همسایه او دستهایش را پیش می‌آورد، کف دستها را نشان می‌دهد، شانه‌های خود را به سوی گوشهایش بالا می‌برد و از سر حیرت دهانش را می‌گشاید. دیگری سربه‌گوش مصاحب خود می‌نهد و نجوا می‌کند. مصاحب او که کاردی در يك دست و قطعه نانی نیم‌بریده در دست دیگر دارد، برای آن که سخن او را بشنود، به سوی او می‌گردد. حواری دیگر که به يك سو متمایل شده است، بایک دست کارد را نگه می‌دارد و بادیست دیگر جام آب را روی میز می‌ریزد...»

يك بار رئیس رهبانان کلیسای سانتاماریا به لودوویکو شکایت برد که لئوناردو برای اتمام تصویر کوششی نمی‌کند و هنوز صورت یهودای خائن را نکشیده است. لودوویکو علت این مسامحه را از لئوناردو استفسار کرد و لئوناردو چنین پاسخ گفت که روزها در میان دزدان و تبهاران گشته و هنوز به سیمایی که در خور یهودا باشد برنخورده است، و اگر تعجیلی در میان باشد، ناگزیر است که یهودا را به هیئت رئیس رهبانان بکشد!

در این هنگام حوادث جدیدی در زندگی فرمانروای میلان روی داد. بشاتریچه همسر او که در شکار و رقص و تفننات دیگر زیاده روی می‌کرد، در سرمای زمستان بیمار شد و پس از کوتاه‌زمانی درگذشت. لودوویکو مدتی سوگواری کرد و سپس در صدد برآمد که دختر بزرگ‌زاده دیگری را به زنی گیرد. ولی شارل هشتم، پادشاه فرانسه که هیچ‌گاه نابکاری او را از یاد نمی‌برد، مداخله کرد و نگذاشت که زناشویی او با زن مطلوبش صورت پذیرد. پس از چندی شارل درگذشت و لویی

دشمن دیرین لودوویکو به تخت نشست و موافق نقشه دیرین خود، به فکر گرفتن میلان افتاد. لودوویکو که خویشتن را در میان ناکامیها محاط دید، از تبهکاریها و بی‌دادگریهای خود پشیمان شد و در صدد جبران مافات و دلجویی اطرافیان خویش برآمد.

بر اثر لطف ناگهانی فرمانروای میلان، لئوناردو که اینک علاوه بر کشیدن «شام آخر» و تزئین قصر و تربیت شاگردان، به نوشتن «رساله درباره نقاشی» اشتغال داشت، صاحب يك تاختستان شد؛ اما او که همه چیز را فدای هنر کرده و هیچ‌گاه به فکر اندوختن مال و منال و تأمین آینده نبود، به تاختستان خود اعتنایی نورزید. پس، لودوویکو او را برانگیخت که در تاختستان خانه‌ای برای خود بسازد و از عواید انگور و شراب معیشت کند. لئوناردو پذیرفت و توجهش به خانه‌سازی و تاخت پروری و شراب اندازی جلب شد، و به رسم مألوف خود، در این موضوعات بررسی عمیق کرد.

در تابستان ۱۴۹۹ سپاهیان فرانسه به سرداری لویی دوازدهم به شبه جزیره ایتالیا ریختند و به سوی میلان تاختند. مردم میلان که از دست لودوویکو به تنگ آمده بودند، مقاومتی ننمودند. بزرگان و توانگران میلان هراسان شدند و برای حفظ جان و مال خود به پیچ و تاب افتادند. در نتیجه خیانت یکی از معتمدان لودوویکو، قصر مستحکم او سقوط کرد و لودوویکو ناگزیر از فرار شد. چندی بعد به کمک جمعی از سربازان مزدور سوئسی به سپاه فرانسه تاخت و بر آنان غالب شد. اما به زودی فرانسویان سربازان سوئسی را مزدور خود ساختند و لودوویکو را دستگیر کردند و او را تاده سال بعد که جان داد، در زندان نگه داشتند.

لئوناردو در میان این گیرودارها از جای خود نجنبید. هنگام سقوط میلان، همچنان بی‌اعتنا سرگرم کارهای خود بود: رساله‌ای درباره حرکت و وزن می‌نوشت و گرمابه مجللی برای ایزابلا همسر جان-گالئانسو می‌ساخت. ولی مهاجمان زندگی مردم میلان را کاملاً آشفته ساختند. وضع شهر حتی از زمان فرمانروایی لودوویکوهم بدتر شد. سربازان ابله و سبع فرانسوی از هیچ خشونت‌ی روی گردان نبودند و حتی به مجسمه گلین بزرگی که هنوز مفرغ پوش نشده بود، ابقا نکردند. تیراندازان برای نشان دادن مهارت خود، اعضای مختلف این شاهکار را تمام رانشانه می‌گرفتند و تیرباران می‌کردند. مسلماً این کارها بر لئوناردو سخت ناگوار بود.

نام لئوناردو و آوازه هنر او به گوش لویی دوازدهم شاه نوخاسته فرانسه هم رسیده بود. از اینرو به فکر استخدام لئوناردو افتاد؛ و اندکی پس از سقوط میلان، برای تماشای تصویر «شام آخر» به کلیسای سانتا-ماریا رفت و چنان از آن لذت برد که خواست آن را به فرانسه منتقل کند. اما این کار امکان نداشت، زیرا لئوناردو صورت عیسی و حواریان را برگچ دیوار نقش زده بود. لویی از لئوناردو دعوت کرد که به خدمت او درآید. اما لئوناردو که زندگی پرهیاهوی درباری را خوش نداشت، زیر بار نرفت؛ و پس از آن که چند اثر کوچک برای بزرگان فرانسه فراهم آورد، قصد ترك میلان کرد.

لئوناردو بر آن شد که چند گاهی به شهر مانتوا^۳ برود. این شهر به وسیله فرانچسکو گونتساگا^۴ اداره می‌شد، و همسر او ایزابلا دسته‌بارها

از لئوناردو خواسته بود که به شهر آنان سفری کند. ایزابلادسته خواهر
بثاریچه همسر لودوویکو بود و در هنر پروری نامی داشت.
چون لودوویکو به اسارت فرانسویان درآمد، لئوناردو در یاد -
داشتهای خود متذکر شد که فرمانروای میلان «دوات و مستملکات و
آزادی خود را از کف داد و هیچیک از کارهایی را که تعهد کرد، به اتمام
نرسانید.» آن گاه تاجکستان خود را ترك گفت و به همراهی شاگرد و
مستخدم شرورش، جاکومو، راه مانتوا در پیش گرفت.



در رکاب قهارترین امیر ایتالیا

یکی از بانوان اشرافی مانتوا که در عصر خود مشهور بود و هنوز هم نامش در یادها مانده است، ایزابلادسته است. وی بی آن که کار قابل‌ی کرده باشد، از خود نامی در تاریخ به جا نهاده است، و شهرت او البته مدیون بزرگانی است که در محفل او گرد می‌آمدند، او از زمره کسانی بود که خود در نقاشی و نویسندگی و نوازندگی و هنرهای دیگر دستی ندارند، اما شیفته هنرند و از اینرو هنرمندان چیره‌دست را گرد

خود جمع می‌کنند و به خلق و ابداع بر می‌انگیزند.

ایزابلا دسته‌شان و شوکت چندانی نداشت و از این لحاظ نمی‌توانست با خواهرش بئاتریچه که همسر فرمانروای شهر میلان بود، رقابت کند. صاحب‌مکنت فراوانی هم نبود. او و شوهرش فرانچسکا گونتساگا به‌خود سخت می‌گرفتند تا ظاهر اشرافی زندگی آنان حفظ شود و محدودیتهای مالی‌شان از نظرها مخفی ماند. پول کافی نداشتند تا مانند لورنتسو دمدیچی یا لودوویکو اسفورتسا هنرمندان را به‌خدمت گیرند. از اینرو ایزابلا همواره می‌کوشید تا با شخصیت خود هنرمندان را جذب کند و به‌مجلس خود بکشانند. در این کار نیز مهارتی به‌سزا داشت و به‌خوبی موفق شد.

ایزابلا گاهی شعر می‌سرود، و پیوسته در گردآوردن مجسمه‌ها و تصاویر عالی می‌کوشید. در نقاشی و مجسمه‌سازی و معماری، خود را صاحب‌نظر می‌دانست. به‌خود حق می‌داد که در بحثهای هنری اعضای محفل خود مداخله کند، به‌تشویق هنرمندان جوان پردازد، و برای راهنمایی آنان به‌همه نوع کوشش تن در دهد. شخصیت جذاب او در هنرمندانی که با او الفت می‌یافتند، تأثیری خوش می‌گذاشت. از اینرو هنرمندان هم او را دوست می‌داشتند، و شاعران در وصف شخصیت و اشعار او قصیده می‌سرودند.

ایزابلا بیش از سایر بزرگ‌زادگان ایتالیا عظمت لئوناردو را دریافته بود. بدین سبب وقتی که لئوناردو وارد مانتوا شد، او را سخت گرمی داشت، و پس از چندی با احترام فراوان خواستار شد که تصویری از او بکشد. اما لئوناردو سرگرم کاری دیگر بود و از اینرو خواهش او را



چزاره از هیچ گونه خدعه و خونریزی چشم نمی پوشید.

برنیاورد. ایزابلا که خوی لئوناردو را می‌شناخت و می‌دانست که او را نمی‌توان با تطمیع یا حتی تهدید به کاری ناخواسته واداشت، آن قدر صبر کرد تا لئوناردو خود حاضر شد که پیکره ساده‌ای از او بکشد. اما این پیکره ایزابلا و شوهرش را خرسند نساخت، زیرا لئوناردو کوششی نکرده بود که بانو را زیباتر از آن چه هست نشان دهد.

ظاهراً هنرمند بزرگ ایزابلا دسته را خوش نداشت، زیرا با وجود نامه‌ها و دعوت و مهربانیهای ایزابلا، هیچ‌گاه تصویری به او تقدیم نکرد، و پس از اقامت کوتاهی در مانتوآ رهسپار شهر زیبای ونیز شد. می‌خواست در این شهر بزرگ بر اطلاعات خود در فیزیک و شیمی و فیزیولوژی بیفزاید. علم در نظر او مهمتر از هنر بود، و سر آن داشت که همه اوقات خود را در راه تحقیقات علمی مصروف دارد. فقط گاه‌گاهی، به اقتضای ضرورت مالی، از هنرهای خود سود می‌جست و به تصویر یا مجسمه‌ای می‌پرداخت. ولی در این گونه موارد هم، به زودی کار هنری را رها می‌کرد و کارهای فنی و مهندسی خود را از سر می‌گرفت. به آنچه می‌دانست و می‌توانست قانع نبود. می‌کوشید تا همواره از نادانستنیها و ناتوانیهای خود بکاهد. به این جهت بود که حتی هنگام کشیدن تصویر و ساختن مجسمه هم از تحقیق و تفحص غافل نمی‌شد، چنان که تهیه تصویر «شام آخر» مانند یک معمای بزرگ علمی مدتهای مدید، اندیشه توانای او را به کار انداخت.

ورود لئوناردو به ونیز با پایان قرن چهاردهم مصادف بود. در آن هنگام ونیز به سبب پیش‌تازی ترکها که حتی پا به خاک ایتالیا گذارده بودند، در معرض خطر بزرگی قرار داشت و به هر وسیله‌ای متشبث می‌شد

تاخود را نیرومند سازد و از تعرض ترکان در امان دارد. لئوناردو با معرفی نامه‌ای که کنت دولین بی^۱، قائم مقام پادشاه فرانسه در میلان به او داده بود، نزد بزرگان و نیز رفت و داوطلب خدمت شد. قائم مقام پادشاه فرانسه در معرفی نامه خود، او را مهندس نظامی خوانده بود، و این امر و نیزیان را به قبول پیشنهادهای نظامی لئوناردو راغب ساخت.

پیشنهادهای او به گوش و نیزیان غریب می آمد. وی می گفت که باید به جای ساختن استحکامات، رود مجاور شهر را خط دفاعی شمرد و از آنجا به دفاع پرداخت، زیرا «عده‌ای قلیل به مدد چنین رودی بسا عده‌ای کثیر برابرند.» بزرگان و نیز معترض بودند که این پیشنهادهای هزینۀ فراوان برمی دارد. لئوناردو متذکر شد که شهر و نیز برای جنگ با اجانب تن به هزینه‌های گزافتری داده است و خواهد داد.

برای و نیزیان توپ ساخت. لباس غواصی کاملی که به وسیله لوله‌هایی بلند و بادوام هوای خارج را به غواص می‌رسانید، ابتکار و پیشنهاد کرد که غواصان و نیز با چنان لباسی به زیر آب روند و ته کشتیهای دشمن را سوراخ کنند. بالاتر از اینها طرح کشتی زیر دریایی را ریخت: این کشتی که سراسر پوشیده از آهن است، در نزدیکی کشتی دشمن در آب فرو می‌رود و آن را غرق می‌کند.

این نقشه‌ها هیچ کدام عملی نشدند. علت را نمی‌دانیم. شاید لئوناردو میل نداشت که علم او وسیله آدم‌کشی گردد، و شاید و نیزیان

مجال آن نداشتند که این نقشه‌های دور و دراز را جامه عمل پوشانند. در هر حال، در بهار سال ۱۵۰۰ مسیحی لئوناردو را می‌بینیم که با جاکومو ونیز راترك می‌گوید و پس از شانزده سال دوری، به موطن خود فلورانس باز می‌گردد. اکنون چهل و هشت سال دارد، ولی هنوز نیرومند است. گفته‌اند که قادر بود بادستهای خود میله‌ای آهنین را خم کند. اما چین بر چهره‌اش افتاده و موهایش به سپیدی گراییده است. بر چشم عینک می‌زند، و جامه فاخر می‌پوشد. خوش‌پوش است، اما سادگی را از دست نمی‌دهد و خودسازان فلورانس را که مانند زنان آرایش می‌کنند، به باد سرزنش می‌گیرد.

مردم فلورانس، مخصوصاً خانواده او و همشاگردیهای قدیمش، باعلاقه گرد او جمع شدند. پدرش به مرحله کهنوت رسیده بود و با چهارمین همسر و پنج فرزندی که از او داشت، بسر می‌برد. همشهریهای لئوناردو منتظر بودند که او برای شهر خود کاری انجام دهد. از اینرو لئوناردو برعهده گرفت که تصویری بر دیوار صومعه‌ای بکشد. به همراهی جاکومو به صومعه رفت و کار را آغاز کرد. اما به زودی موضوع جدیدی خاطرش را مشغول داشت و مدتهای مدید او را از ادامه نقاشی منصرف ساخت. این موضوع جدید علم هندسه بود و به قدری در شخصیت لئوناردو تأثیر گذاشت که عملاً در نقاشیهای بعدی او منعکس شد، چنان که طرح یکی از تصاویر موجود او به نام «مریم عذرا و آنای قدیسه» مثلی کامل است.

هنگامی که لئوناردو در فلورانس بسر می‌برد، ایزابلادسته که هنوز امیدوار به جلب لطف هنرمند بود، پیکی نزد او گسیل داشت و از

استاد خواستار شد که یا تصویری از او بکشد، و یا، دست کم، یکی از آثار خود را برای او بفرستد. اما لئوناردو، مانند پیش، طفره رفت و پیک را بادیستی خالی بازگردانید.

دیری نگذشت که تغییر بزرگی در زندگی لئوناردو روی داد: چزاره بورجا^۲ (سزار بورژیا) جبار قهار ایتالیا، لئوناردو را به‌دربار خود خواند، و او هم پذیرفت و به‌این مرد شگفت‌آور پیوست. چزاره جوانی خوش‌سیما و دلیر و بلندپرواز بود که برای نیل به مقاصد خود از هیچ‌گونه خدعه و خیانت و خونریزی چشم نمی‌پوشید. وی به خاندان مقتدر بورجا تعلق داشت، و این خاندان که اصلاً اسپانیایی بود، در ایتالیا قدرت یافته و حکومت کلیسا را به‌دست گرفته بود. اکثر اعضای این خاندان مخصوصاً چزاره خود را پای‌بند هیچ‌گونه اصول دینی یا اخلاقی نمی‌کردند، و برای نیل به اغراض خویش بی‌مضایقه به آب و آتش می‌زدند.

چزاره با کشتن برادر خود، پابه‌راه ترقی نهاد و توانست با جنگ و کشتار و نیرنگ و تبهکاری موانع را از پیش پای خود بردارد، و علی‌رغم مخالفت فرمانروایان نیرومندی چون لویی دوازدهم، شاه فرانسه و امیر میلان، شهرهای بسیار را بگیرد و با غلبه نام‌حکومت کند. چزاره به‌قدری خشن و خودکامه بود که یکی از ادیبان فلورانسی آن عصر، ماکیاولی^۳ مجذوب شخصیت او شد و در کتاب خود که «امیر» نام دارد و درباره فن حکومت نوشته شده است، روش او را به‌کشورگشایان و کشورداران توصیه می‌کند. خوشبختانه ستمگری و بزه‌کاری این مرد

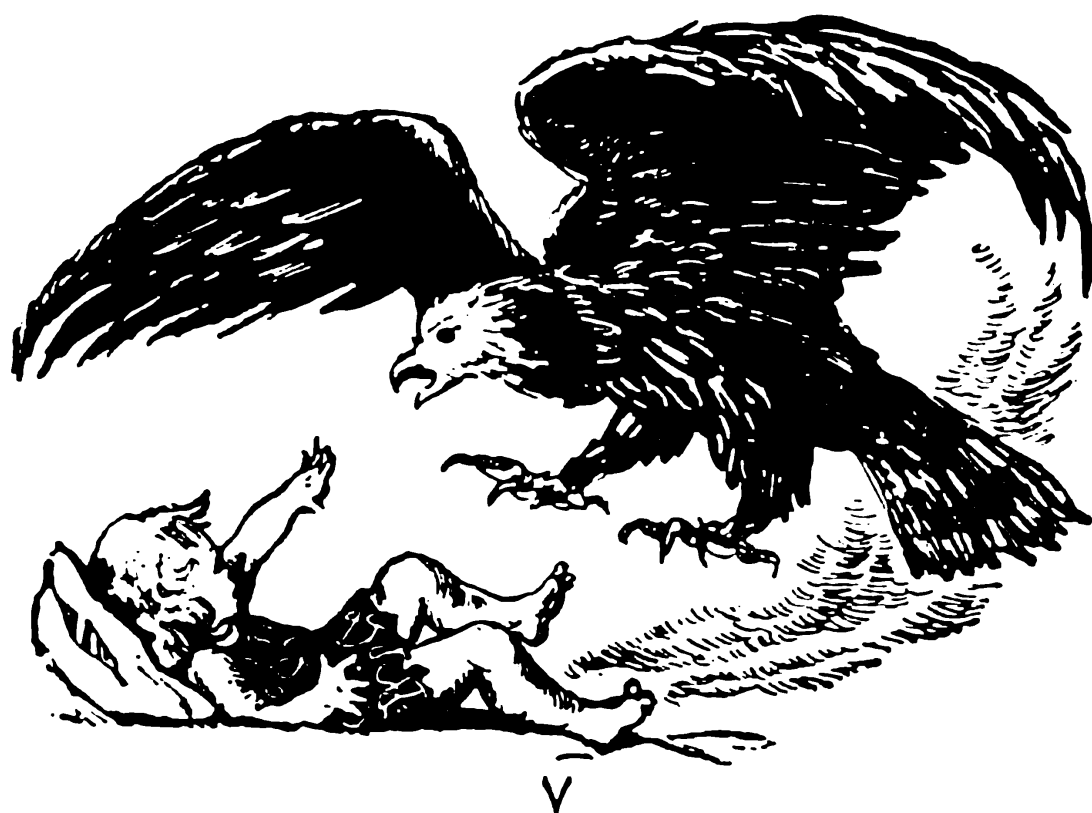
چندان به درازا نکشید. در سال ۱۵۰۷ کشته شد، و چون دوستی برای او نمانده بود، جسد او را در همان جا که افتاده بود، به خاک سپردند - آری، چزاره بورجا با آن همه قدرت و شوکت تا سال ۱۹۵۴ که عمارت سازان ایتالیای جدید، استخوانهای او را یافتند و به کلیسایی منتقل کردند، گور مشخصی نداشت.

چزاره به هنر اعتنای چندانی نمی‌ورزید. ولی چون می‌خواست دربار او از همه دربارها آراسته‌تر باشد، در استخدام هنرمندان بزرگ مجاهدت می‌کرد؛ و از این سبب بود که لئوناردو را نزد خود خواند. هنرمند فلورانس هم که بستگی عمیقی به بزرگان فلورانس نداشت، دعوت او را پذیرفت و به عنوان معمار و مهندس نظامی به خدمت او درآمد؛ از آن پس با او به شهرهای بسیار رفت، سیر و مطالعه کرد و برای پیشرفت کار او نقشه‌های ابتکاری گوناگون کشید و به کار بست. در شهر پیوم‌بینو^۴ به خشک کردن باتلاقها همت گماشت. در بندر مهم چزنه^۵ که تراکم گل ولای مانع کشتی‌رانی بود، ترعه‌ای در میان گلها کند، و از چزاره اجازه خواست که برای بهبود امور خطه او، هرچه می‌خواهد بکند. پس، چزاره فرمان مخصوصی به نام او صادر کرد. وی در این فرمان، از هنرمند فلورانس چنین نام برده است: «والاترین و محبوب‌ترین خدمتگزار، معمار و مهندس کل، لئوناردو داوینچی.»

با این همه، خدمت لئوناردو در رکاب چزاره بورجا دوامی نیاورد. در زمستان ۱۵۰۳، از پریشانی و آشوب دربار چزاره ملول شد

وراه فلورانس را پیش گرفت. باهمان بی‌اعتنایی فیلسوفانه که در همهٔ
مراحل زندگی از خود ظاهر ساخت، او را ترك گفت، و رفت تا خیال
عجیب تازه‌ای را برورد - خیال پرواز!





کوشش برای تسلط بر دریا و آسمان

از کودکی آرزوی پرواز در ضمیر او ولوله افکنده بود. می خواست به آسمان بپرد و از ثقل و کندی زمین پیمایی برهد. این آرزو چنان بر او سلطه می ورزید که در طی زندگی و در گیر و دار حوادث گوناگون، هیچ گاه از نظرش دور نشد. وهم یا رؤیایی که در کودکی گریبانگیر او شده بود، در بزرگی به نظرش واقعی می نمود. می گفت: «در آن زمان که کودکی دوسه ساله بودم، روزی کسانم مرا در گهواره نهادند و گهواره

را به باغچه خانه کشاندند و پی کار خود رفتند. ناگاه چیزی - پرنده‌ای یا بادبادکی از آسمان به پائین آمد، به سینه من خورد و به هوا رفت.» لئوناردو باور داشت که این حادثه واقعاً در دوسه سالگی او رخ نموده و به یاد او مانده است.

این واقعه یا وهم آنی او را آسوده نمی گذاشت: باید بپرد، باید چیزی بسازد و بسا آن در آسمان پرواز کند. مانند اکثر پیشروان فن هواپیمایی، پرندگان را سرمشق قرار داد و کوشید تا برای خود بالی فراهم آورد. ساعتها به حرکت کشتیهای بادبانی و طیران پرندگان چشم می دوخت و در اندیشه می شد.

هنگامی که در خدمت لودوویکو اسفورتسا فرمانروای میلان بسر می برد، برای اختراع بال آزمایشهایی کرد. دیده ایم که لئوناردو گذشته از منزلگاه و کارگاهی که در قصر لودوویکو داشت، آزمایشگاهی نیز در یکی از اتاقهای دور افتاده طبقات فوقانی قصر ترتیب داده بود. در این آزمایشگاه بود که وسایلی برای پرواز انسان ساخت و توانست بر فراز قصر به چند آزمایش بپردازد. نخستین دستگاه پرنده او از روی زورقهای تندرو ساخته شد. این دستگاه شامل تخته ای بود که شخص بر آن می خوابید و بادستها و پاهای خود بالها را به حرکت در می آورد و با سکانی که روی سر او نصب شده بود، تغییر جهت می داد. اما این دستگاه با تمام ظرافت خود، از عهده پرواز بر نیامد.

سپس دستگاهی به شکل بال خفاش ساخت. اما این نیز بی فایده بود. بار دیگر به اختراع دستگاه دیگری که به هلیکوپترهای کنونی می مانست پرداخت. شخص برای پریدن، با این دستگاه روی دو پایه

بلند که شبیه چوب پای کودکان بود می ایستاد و سپس بر اثر حرکت دورانی بالها به هوا می رفت. ولی این دستگاه هم نتیجه رضایت بخشی به بار نیاورد.

گفتنی است که مهندس فلورانس، در آن عصر که ذهن انسان هنوز از ظلمات قرون وسطی خلاص نشده بود، به فکر اختراع چتر نجات نیز افتاد. برای آن که از خطرات احتمالی جلوگیری کند، به فکر افتاد خیمه پهن‌ور مخصوصی تهیه کند و هنگام پرواز با خود بردارد، تا اگر دستگاه پرواز از کار بازماند، خیمه را بالای سر خود باز کند و به مدد آن با شتاب کمتری به سوی زمین سرازیر شود و از سقوط شدید ایمن ماند.

ظاهراً لئوناردو پس از چند گاهی از پرواز منصرف شد و تازمانی که در میلان بود، نقشه‌های پرواز خود را کنار گذاشت. اما وقتی که به فلورانس بازگشت، از ملاحظه دستگاهی که مخترعی برای پرواز ساخته بود، بار دیگر آزمایشهای خود را از سر گرفت. این مخترع که دستگاه سنگینی ساخته بود، روزی برای آزمایش آن به بام کلیسایی مرتفعترین ساختمان فلورانس بود، رفت و در حضور انبوه مردم از زمین اوج گرفت. یکی دو دقیقه در فضا شناور شد. ولی ناگاه به شتاب روی بام کلیسا سقوط کرد، پایش شکست و قطعات دستگاهش در اطراف ریخت.

این آزمایش با آن که موفقیت آمیز نبود، شور پرواز را در لئوناردو برانگیخت و زمانی دراز او را از هر کاری جز ساختن بال بازداشت. در سال ۱۵۰۳ ساعتها به طیران پرندگان چشم می دوخت و



پرندهگان را رها می کرد و از نزدیک پروازشان را می نگریست.

جزئیات حرکات بالهای آنها را به خاطر می سپرد. بسا روزها به بازار فلورانس می رفت و تعدادی پرنده می خرید. آن گاه آنها را به خانه می برد و یکایک رها می کرد تا از نزدیک طرز پرواز آنها را بنگرد. با این همه، این بار نیز آزمایشهای او به نتیجه مطلوب نینجامید.

در بحبوحهٔ این آزمایشها، مردم فلورانس که با مردم شهر پیزا^۱ جنگ می کردند، به لئوناردو روی آوردند، و از او خواستند که با نظر و اختراعات خود آنان را یاری کند. لئوناردو پیشنهاد کرد که اگر بتوان مردم پیزا را از منبع آب خود یعنی رود آرنو^۲ محروم کرد، زندگی آن شهر متوقف خواهد شد و جنگ به سود فلورانس به پایان خواهد رسید. همه نظر او را پسندیدند. اما چگونه می توان مردم پیزا را از آب رود آرنو محروم کرد؟ لئوناردو نظر داد که برای این منظور باید با حفر یک ترعه

مسیر رود آرنو را گردانید، به طوری که بدون عبور از شهر پیزا به دریا بریزد. نقشه او عملی به نظر می‌رسید و مورد قبول رهبران فلورانس قرار گرفت.

حفر ترعه به راهنمایی لئوناردو آغاز شد و به خوبی پیش رفت. لئوناردو برای تسریع کار، چرخ چاه و جرثقیلی ساخت که به نیروی گاوی که در راهی شیب‌دار پائین و بالا می‌رفت، حرکت می‌کردند و به سرعت سنگ و خاک زمین را بیرون می‌کشیدند. این کار ابتکاری که در ایتالیای آن زمان رواج نیافت، سیصد و پنجاه سال بعد به وسیله یک تن فرانسوی تکرار شد و مقبول عموم افتاد.

اما به زودی بزرگان فلورانس حفر ترعه را متوقف ساختند. زیرا بین فلورانس و پیزا صلح برقرار شد، و لئوناردو و همکاران او مخصوصاً ماکیاولی که با شوق بسیار حفر ترعه را نظارت می‌کرد، به فلورانس بازگشتند. اما ترعه‌سازی اندیشه لئوناردو را سخت به خود کشیده بود. فکر می‌کرد که ترعه‌سازی همچنان که به جنگ و تخریب مدد می‌دهد، می‌تواند وسیله آبادانی و ترقی شهرها نیز بشود. پس برای استفاده از آن طرح‌هایی ریخت: با حفر ترعه می‌توان شهرهای دور از آب را به رودها و دریا مرتبط کرد و به این طریق بر آبادانی آنها افزود، حمل و نقل مواد و کالاهای بازرگانی را آسان ساخت، و با نیروی آب کارخانه‌ها را به کار انداخت.

اما بزرگان فلورانس که چون او بینشی وسیع و عمیق نداشتند، قدر طرح او را ندانستند و تنها کوتاه‌زمانی او را در این کار یاری کردند. با آن که طرح لئوناردو عملاً درست درآمد و آب رود آرنو در ترعه

جاری شد، باز چون چند کشتی بر اثر طغیان آب ترعه غرق شدند، بزرگان فلورانس و پیزا از حمایت او دست کشیدند. لئوناردو ناگزیر از نقشه خود چشم پوشید، ولی از مطالعات و تجارب جدید خود سود جست و رساله‌ای درباره آب نوشت. سپس از موضوع آب به موضوع نور و از آن به موضوعات وسیعتری کشیده شد: کره زمین چیست؟ با آب و هوا و آتش چه رابطه‌ای دارد؟ آیا این عناصر در کره ماه نیز وجود دارند؟ آیا خورشید از کرات سیاراست و مطابق عقیده عموم گرد زمین می‌گردد؟ چنان مجذوب این مسایل شد که برای حل آنها تلاش عظیم کرد و حتی يك دور بین نجومی ساخت.

اما تنگی معیشت باردیگر توجه او را از این مسایل برگرفت و متوجه نقاشی ساخت. به حرفه سودرسان دیرین خود روی کرد تا گرسنه نماند. مدتها پیش به خواهش بزرگان شهر برعهده گرفته بود که صحنه‌هایی از جنگ ۱۴۴۰ فلورانس و میلان را بر دیوارهای تالارانجمن شهر فلورانس نقش کند. بزرگان شهر برای آن که کار سریعاً آغاز و انجام شود، در همان بادی امر مبلغی به او پرداخته و او را به اجرای مراحل اولیه کار برانگیخته بودند. با این وصف، لئوناردو به سبب اشتغال به حفر ترعه کار را ناتمام گذاشته بود. اما اکنون ضرورت او را به اتمام کار واداشت. وی پس از تأمل در حرکات صدها اسب و هزاران انسان، توانست با قدرت تمام صحنه‌های پرشور جنگ را نقش زند و مردم را به حیرت اندازد. معلوم شده‌اند هم‌چنان که در کشیدن تصاویر مریم و عیسی و حواریان اعجاز می‌کند، در نمودن نقوش جنگی نیز مهارت تام دارد.

در تابستان ۱۵۰۴ پیروداوینچی، پسر لئوناردو درس هفتاد و هفت درگذشت، و از خود ده پسر و دودختر باقی گذاشت. پیرو وصیت کرده بود که از اموال او به همه فرزندانش جز لئوناردو سهمی بدهند. ظاهراً او در تمام دوره عمر خود نسبت به لئوناردو مهر چندانی نداشت.

علت بی‌مهری او معلوم نیست. شاید این بی‌مهری را بتوان ناشی از این دانست که مادر لئوناردو زن رسمی پیرو نبود، و از این گذشته رفتار لئوناردو و معاشرت او با پسران جوان مردم فلورانس را خوش نمی‌آمد. آنچه مسلم است این است که لئوناردو نه به مرگ پدر و نه به محرومیت خود از ارث واقعی نهاد. در یادداشت‌های خود از مرگ پدر یاد کرده، ولی هیچ‌گونه تأسف و اندوهی نخورده است.

برادران لئوناردو بر سر تقسیم میراث به‌جان یکدیگر افتادند و کارشان به دادگاه کشید؛ اما لئوناردو، غافل از گیرودار آنان، به هنر – آفرینی خود مشغول بود. عموی او، فرانچسکو که به او محبت بسیار داشت، از وصیت برادرش دلتنگ شد و برای جبران آن، از طرفی وصیت کرد که پس از مرگش همه اموال او را به لئوناردو بدهند، و از طرف دیگر او را برانگیخت که از دادگاه احقاق حق خود را بخواهد. لئوناردو از این کار ابا داشت. ولی عاقبت به تحریک فرانچسکو و دیگران به دادگاه رجوع کرد و سهمی از میراث پدر برد، و این میراث وارث عموی او تا اندازه‌ای از سنگینی بار معیشت او کاست.

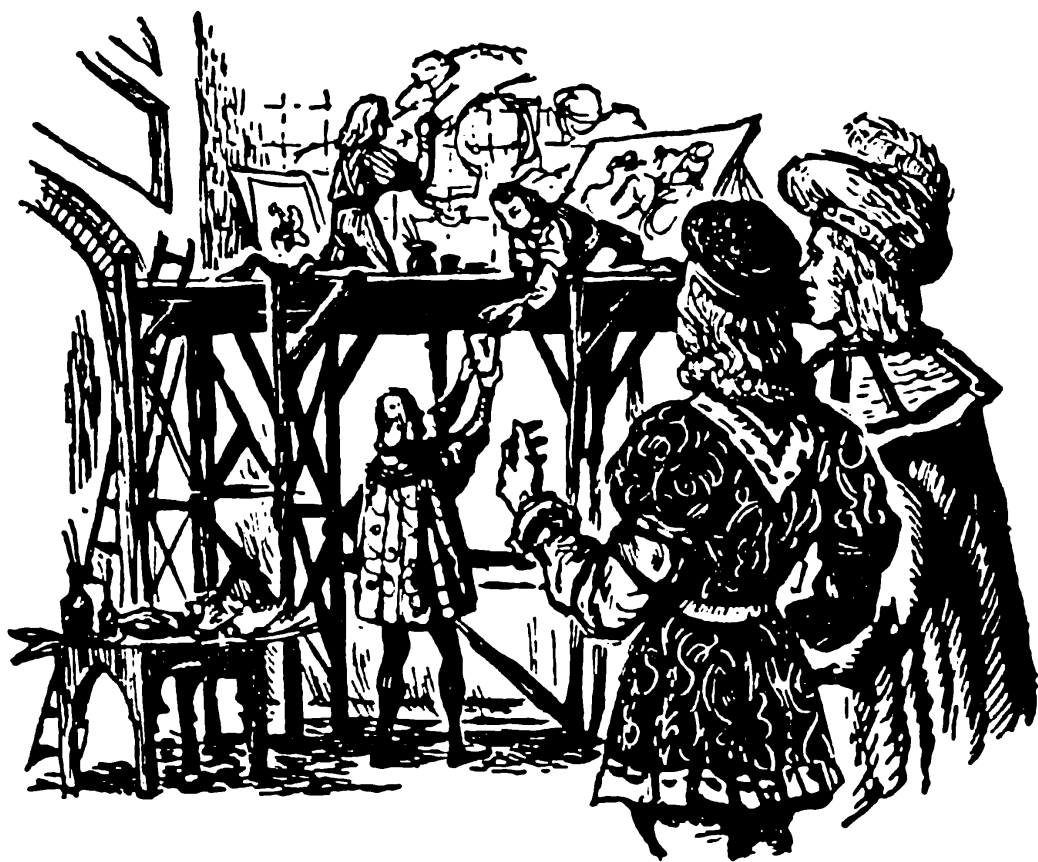
در جریان این حوادث، جنجال هنری بزرگی در فلورانس برخاسته بود. صورتگر جوانی به نام میکلائو در فلورانس پیدا شده و

سبك نوى آورده بود. وی برخلاف سایر نقاشان که آثار خود را از آرامش دینی دلنشینی برخوردار می‌ساختند، با تأکید بر برجستگی و جنبش عضلات بدن، آثار پرشور و نافذی به وجود می‌آورد. هنرمندان و هنرپروان فلورانس در مورد آثار او همدستان نبودند. برخی سبك او را پست می‌شمردند و بعضی آن را در خور پیروی می‌دانستند. از اینرو هنگامی که وی مجسمه معروف «داود» را ساخت، جنجالی در گرفت. مخالفان در صدد درهم شکستن آن بودند، و موافقان که می‌خواستند آن را در بهترین نقاط شهر نصب کنند، شب هنگام برای جلوگیری از خرابکاری بدخواهان، در اطراف آن پاس می‌دادند.

لئوناردو، برخلاف بسیاری از پیکر سازان فلورانس، بدون احساس رقابت و حسادت به تماشای تندیس رفت، و چون در آن ابتکار و تازگی دید، از سر شوق آن را مورد مطالعه قرار داد و طرحی از آن برداشت. اما میکلائو طبیعی تند و بدگمان داشت، و انتقادات مردم بر تندخویی و بدگمانی او افزوده بود. با خشم به همه هنرمندان می‌نگریست و به اقتضای جوانی خود، با همه شیوه‌های کهنسال عداوت می‌ورزید.

هیئتی که از طرف شهر برای تعیین محل نصب مجسمه «داود» تعیین شد، در کار خود درماند. زیرا اگر می‌خواست مجسمه را در محلی سرپوشیده نصب کند، بر طرفداران میکلائو گران می‌آمد؛ و اگر می‌خواست آن را در میدان مهم شهر برافرازد، چون جنس آن از مرمر بود، از باد و باران و آفتاب گزند می‌دید. سرانجام این هیئت برای حل مشکل خود خواستار رأی هنرمندان فلورانس شد؛ و چون باز هم به عقاید

ناسازگار برخورد، اتخاذ تصمیم را به لئوناردو وا گذاشت. لئوناردو هم، موافق میل میکلائو، میدان شهر را برای نصب مجسمه مناسب شمرد. با این وصف، پیکر تراش جوان با استاد پیر بر سر مهر نیامد، و او را مانند سایر هنرمندان فلورانس دشمن خود خواند.



۸

نا کامیهای لئوناردو

روزی گروهی از اصحاب هنر و دانش فلورانس گرد آمده و مشغول گفت و شنود بودند. سخن که دربارهٔ فلسفه و ادبیات قدیم بود، به آثار دانته^۱ شاعر ژرف اندیش کشانیده شد. از لئوناردو نظر خواستند؛ ولی چون آثار دانته مورد علاقهٔ شدید میکلانژ بود، لئوناردو از سر ادب در پاسخ گفت که خوب است از میکلانژ پرسند.

میکلانژ که در آن مجلس حضور داشت، با بدبینی خود، سخن

لئوناردو را نوعی تحقیر شمرد و به‌خشم فریاد زد: «خودت بگو که خواستی اسبی از مفرغ بسازی و نتوانستی و نامردانه شانه خالی کردی!... و آن احمقان میلانی را ببین که چنان کاری را به‌چون تویی واگذار کردند!»

از این توهین همه حاضران آزرده شدند، و استاد جهان‌دیده برخاست و خاموش و آرام دور شد. ولی نیش میکلائز مانند دشنه بر قلبش فرونشست. به‌یاد آورد که در راه ساختن مجسمه بزرگ فرانچسکو اسفورتسا چه مرارت‌ها کشید و چقدر شکیبایی نمود؛ ولی از بخت بد، فرمانروای میلان از فراهم آوردن مفرغ عاجز ماند و سربازان فرانسه، زمینه گلین مجسمه را خراب کردند. وقتی که توهین ناروای مجسمه‌ساز جوان را به‌خاطر می‌آورد، از اندوه مالا مال می‌شد. چرا باید این جوان در قدرت خلاق او تردید کند؟

عداوت میکلائز تندخو نسبت به لئوناردو ادامه یافت. لئوناردو مأمور شده بود که دیوارهای تالار انجمن شهر فلورانس را مصور کند. ولی هنوز کار را تمام نکرده بود. از اینرو بزرگان شهر از او خوشنودی نداشتند. میکلائز ناخوشنودی آنان را غنیمت شمرد و خواستار شد که نقاشی یکی از دیوارهای تالار را به او واگذارند، و چنین هم کردند. این امر بر لئوناردو سخت گران آمد، ولی چاره‌ای نداشت. مجبور بود که هر روز در تالار انجمن حاضر شود، و در حضور رقیب جوان خود، از چوب بست بالا رود، دیوار را باماده‌ای اندود کند، موافق طرحی که به تصویب جمهوری فلورانس رسیده است، با رنگ، صحنه‌هایی از جنگ ۱۴۴۰ را بر دیوار نقش زند، و سپس با ماده دیگری رنگها را

تثبیت کند.

میکلانژ به شتاب و لئوناردو با آهستگی دیرین خود کار می کرد. مردم که این دورا رقیب می دانستند، از دور و نزدیک به نظاره کار آنان می پرداختند و منتظر نتیجه کار بودند. گروهی عقیده داشتند که میکلانژ نمی تواند با لئوناردو برابری کند، و گروهی می گفتند که دور دور میکلانژ است. میکلانژ به نگاشتن صورت سربازانی که آبتنی می کردند، مشغول بود و به شیوه خود برجستگیهای عضلات آنان را مورد تأکید قرار می داد. لئوناردو مناظر گوناگون جنگ مخصوصاً منظره جنگجویان خشمگین و اسبهای جنگی را نمایش می داد.

لئوناردو که هیچ گاه از تحقیق و تجربه علمی غافل نمی شد، در ضمن کار خود به فکر افتاد که مواد نقاشی تازه ای بسازد. پس، از روی مطالب کتابی قدیمی، ماده مخصوصی برای تثبیت رنگهایی که روی دیوار می مالید، ابتکار کرد. ولی این ماده به سهولت خشک نمی شد. از اینرو لئوناردو، به فکر آن که مبادا گرد و غبار و حشرات به تصویر مرطوب بچسبند، تصمیم گرفت که آن را با گرمی آتش بخشکاند؛ بنابراین هنگامی که نقاشی زیبای او، پس از سالها تدارك به اتمام رسید و همه بینندگان را بارنگ و نگارهای هندسی خود مسحور کرد، ماده تازه را روی آن مالید و آتشی در مجاورت دیوار برافروخت. با حرارت آتش، رطوبت تصویر از میان رفت، اما ناگهان رنگها ذوب و بردیوار جاری شدند، و به جای صور پرشکوه مردان و اسبان، سطحی قهوه ای رنگ و سوخته نمایان گردید. بدبختی عظیمی بود. میکلانژ به وجد آمد، و بر تلخی و نومیدی لئوناردو افزود.



کشیدن چهرهٔ مونا لیزا، گاه، همراه با نوای خنیاگران بود.

لئوناردو در همان حینی که سرگرم نقاشی دیوار تالار انجمن بود، به کارهای دیگری نیز می پرداخت: کتابی چهار جلدی دربارهٔ پرواز پرندگان می نوشت، دستگاه تازه‌ای برای پرواز می ساخت، و از بانویی صورتی می کشید. این بانو، مونا لیزا دل جاکوندو^۲ نام داشت و همسر بازرگانی توانگر بود. لئوناردو که معمولاً از کشیدن صورت زنان و مردان مشهور زمان خود سرباز می زد، به دلیلی نامعلوم، با شور و شکیبایی شگفت آوری، به کشیدن سیمای این بانو پرداخت. سالها

روی تصویر او کار کرد، تمام نبوغ خود را در آن راه داد، همواره به یاد آن بود و در یادداشتهای خود بارها از آن نام برد. تبسمی که بر لب این پیکر دیده می‌شود، بسیار عمیق و پر معنی است، و گفته‌اند که لئوناردو گاهی در حین کشیدن این تصویر، خنیاگران را فرا می‌خواند تا با نواختن نواهایی، لبان بانو را به لبخند طبیعی دلنشینی بگشایند.

عامل مرموزی که لئوناردو را به این زن گرایش داد و او را به آفرینش تصویری چنان دقیق و لطیف برانگیخت، در عصر لئوناردو و در اعصار پس از آن همواره مورد بحث هنردوستان قرار گرفته است. گروهی گفته‌اند که هنرمند فلورانسی عاشق این بانو بوده است. گروهی باور داشته‌اند که لئوناردو، مونا لیزا را شبیه مادر فقید خود یافته و از اینرو مجذوب او شده است. ولی تاجایی که از تاریخ زندگی لئوناردو برمی‌آید، این نسبتها پذیرفتنی نیستند. زیرا می‌دانیم که از طرفی مونا لیزا بانویی شوهردار و از لحاظ زیبایی و فراست در مراتب معمولی بوده است، و از طرف دیگر لئوناردو به زن و عشق شورانگیز اعتنایی نداشته و از مادر ناکام خود نیز به ندرت یاد کرده است.

همان اندازه که کشف رابطه لئوناردو و مونا لیزا اذهان مردم اعصار و سرزمین‌ها را مشغول داشته است، دقایق و لطایف تصویر مونا لیزا نیز موضوع گفت و شنود بوده و درباره لبخند نیمه محسوس و غم‌انگیز بانوی مصور بحثها در گرفته است، چندان که با اطمینان می‌توان گفت که در عرصه هنر تصویری مشهورتر از این به وجود نیامده

است. در این زمینه کافی است به یاد آوریم که هزاران مقاله و ده ها کتاب درباره مونالیزا نوشته شده و همواره این تصویر گل سرسبد موزه عظیم لوور به شمار رفته و هنرپرستان و نیز دزدان را مجذوب کرده است. هم اکنون نیز هر روز هزاران تن به عشق دیدن مونالیزا یا لاجو کوندا^۳ (ژو کوند) به موزه لوور می شتابند.

نا گفته نماند که لئوناردو بیش از هر چیز به لبخند مونالیزا توجه داشته و برای نمایش آن تلاش عظیمی کرده است. نمونه همین لبخند در برخی دیگر از آثار او نیز مانند تصویر «لدا و قو»^۴ و «قدیس یحیی تعمید دهنده» به چشم می خورد.

لئوناردو در جریان کشیدن تصویر مونالیزا، درباره پرواز نیز به مطالعه و آزمایش پرداخت. ولی چون اینگونه تحقیقات خود را از مردم می پوشانید، چگونگی آنها بر ما معلوم نیست. فقط از مطالب و طرحهایی که در یادداشت های او می بینیم، استنباط می کنیم که بار دیگر پرندگان و حشرات و مخصوصاً خفاشان و ساختمان بدن و طرز پرواز آنها را مورد مشاهده و مطالعه دقیق قرار داده، به پاره ای قوانین طبیعی پرواز که تا آن زمان بر کسی معلوم نبودند پی برده، و دریافته است که پرندگان در حین طیران از جریان باد استفاده می کنند و وسعت بال آنها با حجم و وزن بدنشان نسبت معینی دارد؛ و در ارتفاعات زیاد که هوا جریان شدیدتری دارد، پرواز آسانتر است و از اینروست که پرندگان درشت پیکر و سنگین وزن، امثال عقاب، اوج می گیرند.

لئوناردو در این زمان به ساختن دستگاهی که خود آن را

« پرنده بزرگ » می‌نامید، دست زد. باریسمانهای ابریشمین و پارچه‌های محکم و چرم، بالهایی به شکل بال خفاش ساخت و آنها را به وسیله ابزارهای دقیقی به محوری اتصال داد. این دستگاه، برخلاف دستگاه‌های پیشین او دست و پا و تنه شخص را مقید نمی‌کرد، بلکه فقط به حدود کمر او بسته می‌شد، به طوری که قسمت فوقانی بدن آزاد می‌ماند و می‌توانست به اقتضای مراحل مختلف پرواز نقطه ثقل بدن را تغییر دهد.

در بهار ۱۵۰۶، مخترع توانا به بهانه استراحت کوتاهی به شهر کوچک و زیبای فیزوله* که در نزدیکی فلورانس قرار داشت، رفت. منظور حقیقی او از این مسافرت این بود که «پرنده بزرگ» خود را در کوه پرشیب آن محل که «کوه قو» خوانده می‌شد، آزمایش کند. وی در این باره در یادداشت‌های خود اشارات شاعرانه‌ای دارد: «پرنده نامدار از کوهی که به نام پرنده بزرگ است، پرواز خواهد کرد و جهان را با آوازه خود پر خواهد ساخت.» و «پرنده بزرگ از پشت این قوی بزرگ به نخستین پرواز خود خواهد پرداخت و تمام عالم را به شگفتی خواهد انداخت، همه کتابها را با آوازه خود پر خواهد ساخت و به زادگاه خود افتخار جاویدان خواهد بخشید.»

متأسفانه نتیجه آزمایش این دستگاه که مخترع بزرگ را به شور شاعرانه‌ای افکنده بود، بر ما معلوم نیست. نمی‌دانیم که در کوه قو چه روی داد و چه بر سر «پرنده بزرگ» و «انسان پرنده» آمد. ولی معروف است که روزی برخی از مردم فیزوله مرغ درشت پیکری را دیدند که

از فراز کوه قو برخاست و اوج گرفت و از نظرها پنهان شد. واقع امر بر ما مجهول است. ولی می‌توانیم حادثه را حدس زنیم: مخترع دلیر دستگاه را به خود می‌بندد، از بالای کوه قو نگاه غرور آمیزی به زمین می‌اندازد و طیران می‌کند. لحظات یابلیکه دقیقه‌ای واقعاً می‌پرد یاروی هوا می‌لغزد. ولی ناگهان خود یا دستگاهش از کار باز می‌ماند، تعادل را از دست می‌دهد و سرنگون می‌شود. بخت با او یار است که دستگاهش درهم می‌شکند، ولی خودش از مرگ می‌رهد. شاید چتر نجاتی که در میلان ساخته بود، مایه نجات او شده باشد - کسی چی می‌داند!

تباهی اثر بزرگ او در تالار انجمن شهر و نابودی دستگاه پرنده از يك سو و دشمنیهای جانکاه میکلائز از سوی دیگر، قلب او را می‌فشرد و زندگی را برای او تحمل ناپذیر ساخت. اما چون طبعی خوش‌بین و شخصیتی مثبت داشت، به‌نومیدی راه نداد. اعتقاد کرد که زمان حال هرگونه باشد، آینده‌ای در پی دارد، و می‌توان با پیش‌بینی و دوراندیشی آینده را به‌رنگی خوشایند درآورد. بر آن شد که بار دیگر زادبوم خود فلورانس را ترك گوید و بخت خود را در جای دیگری بیازماید.

میلان او را می‌طلبید. می‌خواست سری به‌ملك خود بزند؛ و از آن گذشته، شارل دامبواز^۶، نایب‌السلطنه فرانسوی شهر میلان او را نزد خود خوانده بود. مصمم شد این بار هم از فلورانس به میلان بشتابد. اما ترك فلورانس به آسانی میسر نبود. رؤسای شهر فلورانس که مبلغی به

لئوناردو پرداخته و مدت‌ها تمام تصویر تالار انجمن شهر را انتظار کشیده بودند، به او اجازه خروج نمی‌دادند. پس، لئوناردو متعهد شد که در ظرف سه ماه به فلورانس بازگردد و تصویر را از نو بکشد. سر انجام رؤسای شهر به احترام نایب السلطنه میلان و به اطمینان وثیقه‌ای که لئوناردو سپرد، با سفر سه‌ماهه او موافقت کردند.



در پهنه علم و هنر

باترك فلورانس شادکامی لئوناردو آغاز شد. نایب السلطنه میلان که جوانی هنردوست و بلند پرواز بود، به حمایت لئوناردو برخاست. وی قدرناغه فلورانسی را می دانست. از اینرو بهتر آن دید که او را به کار معینی نگمارد، بلکه آزادش گذاردند تا به اقتضای نبوغ خود به هر کاری که خوش دارد، بپردازد. پس لئوناردو توانست، فارغ از غم نان و آب، در دریای پرگوهر علم و هنر خود جولان کند.

اندیشهٔ ساختمان قصرهای آسمان‌سا و لاروبی رودها شب و روز
 او را گرفت - چه شبها و روزهای خوشی! اما دورهٔ آزادی و آزاداندیشی
 او زود به سر آمد. مهلت سه‌ماهه گذشت، و جمهوری فلورانس از تمدید
 آن سرپیچید و در پاسخ نامهٔ شارل دامبواز متذکر شد که «رفتار لئوناردو
 داوینچی نسبت به این جمهوری شایسته نبوده است. زیرا پول گزافی
 گرفته و هنوز مرحلهٔ اول کار بزرگی را که عهده‌دار شده است، انجام
 نداده است.» اما نایب‌السلطنهٔ میلان باردیگر تمدید مرخصی لئوناردو
 را خواستار شد. این بار هم بزرگان فلورانس خواهش او را نپذیرفتند.
 ناچار نایب‌السلطنه به لویی دوازدهم، شاه فرانسه که هنر لئوناردو را
 می‌شناخت و قصد داشت که از میلان دیدن کند، توسل جست و لویی
 سفیر جمهوری فلورانس را احضار کرد و چنین گفت: «وقت آن است
 که رؤسای تو کاری برای من انجام دهند. به آنان بنویس که به خدمت
 استاد لئوناردو نقاش که اکنون در میلان اقامت دارد، مایلیم و می‌خواهم
 که تصاویری برای من بکشد. از رؤسای خود بخواه که فوراً او را
 مجاز گذارند تا به خدمت من درآید و تا هنگام ورود من به میلان در آن
 جا بماند. این مطلب را به صورتی به فلورانس بنویس که مؤثر واقع
 شود. هم‌اکنون بنویس و نامه را به نظر من نیز برسان.»

لویی خود نیز مستقیماً نامه‌ای به فلورانس فرستاد و در آن تأکید
 کرد که «به محض دریافت این نامه‌ها به او ابلاغ کنید که تا هنگام ورود
 ما نباید میلان را ترك گوید.» بدیهی است که مقامات جمهوری میلان
 جرأت نداشتند که او امر شاه فرانسه را نادیده گیرند. ناگزیر به لئوناردو
 اطلاع دادند که بازگشت فوری او ضروری نیست.

به این ترتیب لئوناردوی تلخ کام برای بار دوم به میلان رفت و آن شهر را مجلتر و هنرپرورتر از پیش یافت. این بار، چنان که باید و شاید، شناخته شد. خاندانهای کهن میلان که با او آشنایی داشتند، عاشق درمیاننش گرفتند؛ و بزرگان فرانسوی آن شهر آرزو مند مصاحبتش بودند، به طوری که آوازه حرمت او در میلان به گوش خواص فلورانس رسید و آنان را غرق حیرت کرد.

در این هنگام مردم شهر جنووا^۱ که اسماً از حکومت فرانسه فرمان می بردند، طغیان کردند، و این امر لویی را واداشت که زودتر به ایتالیا سفر کند. لویی دوازدهم به فرماندهی ارتش مجهز و منظمی در خاک ایتالیا سرازیر شد. جنووا را بدون خونریزی گرفت و در بهار ۱۵۰۷ به میلان رفت تا در آن شهر چند ماهی بماند و از نیروهای خود دیدن کند. با ورود او به میلان، بزرگان فرانسوی و ایتالیایی از جمله ایزابلادسته جشنهای باشکوه برپاداشتند و باحشمت تمام از او پذیرایی کردند.

این جشنها فرصتی فراهم آورد تا لئوناردو به مجلس آرایي و هنرنمایی پردازد و روز به روز بیشتر مورد عزت و احترام قرار گیرد و باخاطر آسوده در زمینه معماری و شهرسازی و نقاشی و علوم مختلف مطالعه و آزمایش و در جشنها صحنه آرایي کند. در یکی از جشنها، صحنه زیبایی که نمودار آسمان و ستارگان بود ترتیب داد، و پرندگان ساخت که به وسیله ريسمان و ابزارهای ماشینی در بالای صحنه پرواز می کردند. تنعم و شهرت روزافزونی که وی در شهرستان میلان یافت، او را

برانگیخت که یکسره بابزرگان فلورانس قطع رابطه کند. پس نامه‌ای به رؤسای شهر فلورانس نوشت و آنان را آگاه ساخت که قصد بازگشت و اتمام تصویر تالار انجمن شهر را ندارد و از اینرو از وثیقه‌ای که به ایشان سپرده است، درمی‌گذرد.

زندگی او در میلان با شکوه بود. شاگردان لایق بسیاری او را احاطه کردند، و همه، مخصوصاً فرانچسکو ملتسی^۲ در اعزاز او می‌کوشیدند. فرانچسکو ملتسی فرزند یکی از خانواده‌های بزرگ میلان بود و از سرتفنن نقاشی می‌کرد. ولی دلبستگی او به لئوناردو سبب شد که ترقی بسیار کند و شاگرد محبوب استاد شود.

لئوناردو در بحبوحه مطالعات و سرگرمیهای شیرین خود آگاه شد که عمویش فرانچسکو در گذشته است و برادران آزمند او غیبت او را مغتنم شمرده و برای ربودن میراثی که فرانچسکو برای او باقی گذارده است، به دسیسه پرداخته‌اند. لئوناردو از این خبر سخت برآشفته و برای گوشمال دادن برادران ناجوانمرد خود آهنگ فلورانس کرد. به فکر افتاد که نه تنها میراث عموی خود را دریافت دارد، بلکه برای وصول سهم خود از میراث پدری نیز به فشار متوسل شود. پس برای آن که دادگاه‌های فلورانس زیاد او را معطل نکنند، از پادشاه فرانسه و نایب - السلطنه و سایر نامداران میلان سفارش نامه‌هایی گرفت و روانه فلورانس شد.

لئوناردو در طی این سفر از استقبال و مهربانی همشهریهای خود برخوردار شد. در خانه هنرمندی به نام روستیچی^۳ که از شاگردان استاد

سابق او - وروکیو - بود و با او دوستی نزدیک داشت، اقامت کرد. روستیچی نیز مانند لئوناردو مردی آزاداندیش و سنت شکن و شیفتهٔ تتبعات و تجارب علمی بود. تحقیق در موضوعاتی مانند استفاده از نیروی هوا و آب و پرواز بشر را خوش داشت و برای مطالعه در احوال حیوانات، خانه خود را به صورت باغ وحشی در آورده بود.

مصاحبت لئوناردو و روستیچی برای هر دو بسیار دلنشین و سود بخش بود. لئوناردو در ساختن مجسمه هایی که روستیچی و دستیارانش بر عهده گرفته بودند، آنان را یاری می کرد، و روستیچی او را همواره به ابتکار و اختراع چیزهای تازه ای می کشانید. با همکاری یکدیگر، وسایل ماشینی غریبی ساختند. یکی از این وسایل درختی بود مصنوعی که در زیر کف سفره خانه تعبیه کرده بودند و به ارادهٔ آنان از دل خاک بیرون می آمد و دوباره در زمین فرو می رفت. لئوناردو و روستیچی شبی با این درخت مهمانان خود را به شگفتی انداختند: مهمانان هنگامی که برای خوردن غذا به سفره خانه آمدند، درختی را دیدند که از زمین بیرون آمد و در مقابل آنان قرار گرفت. این درخت به جای میوه، ظرفهای خوراك را در میان شاخه های خود نگه داشته بود.

در حینی که لئوناردو به انتظار پایان تشریفات دادگاهی در منزل روستیچی بسر می برد، به فکر تنظیم و انتشار یادداشتهای خود که مسایل مختلف علمی و هنری را در بر می گرفت، افتاد؛ و حتی برای این منظور به ساختن دستگاه چاپ جدیدی که از دستگاه های آن عصر کاملتر بود، آغاز کرد، و مقدمه ای هم برای کتاب یادداشتهای خود

نوشت: « این کتاب که در روز بیست و دوم مارس ۱۵۰۸ ... در فلورانس آغاز شد، مجموعه‌ای است آشفته که از یادداشتهای خود فراهم آورده‌ام. امیدوارم که بعداً بتوانم آنها را مطابق موضوعهایشان تنظیم کنم.»

اما کمال‌طلبی او مانع انتشار یادداشتهای شد. نه تنها در این هنگام، بلکه هیچ‌گاه نتوانست یادداشتهای خود را بی‌عیب و قابل استفاده بشمارد و به نشر آنها تن در دهد. بنابراین از ماشین چاپ خود چشم پوشید، و به موضوع دیگری رغبت نمود - کالبدشناسی. وی از دیرگاه به بدن انسان و شکل و ساختمان و طرز کار اعضای آن توجه داشت و بارها با جرأت و خونسردی به تشریح جسد انسان و حیوانات پرداخته و پیکره‌های دقیق فراوانی از اعضای بدن کشیده بود. در آن روزگار که هنوز تشریح جسد حیوانات و مخصوصاً انسان مورد ترس و تنفر مردم بود، لئوناردو منظم‌اً از بیمارستانها جسد می‌گرفت و تشریح می‌کرد و به این طریق به کشف نکات بسیاری نایل می‌آمد. مثلاً می‌دانست که قلب انسان ماهیچه‌ای نیرومند است و خون را در رگها به حرکت درمی‌آورد - و این نکته‌ای است که در قرنهای بعدی ثابت شد. وی به حدود اختلافات پای انسانی و حیواناتی مانند میمون و خرس توجه کرد. از تشریح جسد شیری که در باغ وحش فلورانس مرده بود، پی‌برد که اعضای حس بویایی شیر از دستگاه شامه انسان حجیمتر و کاملتر است.

تشریح اجساد، لئوناردو را به جستجوی راز حیات سوق داد. می‌خواست بداند که حیات چیست و از چه می‌زاید. چه عاملی است



اسکلت مردگان را مطالعه می‌کرد، و پیکره‌های دقیق فراوانی
پدید می‌آورد.

که زنده را از مرده مشخص می‌سازد؟ چه عواملی بدن جاندار را از کار باز می‌دارند؟ تفکر او در این مسایل البته به‌جایی نرسید. ولی اهمیت اعجاب‌آور حیات را بر او آشکار ساخت، چندان‌که از این زمان به‌بعد از اختراع وسایل هلاکت‌بخش خودداری نمود. این جمله از اوست که «مگذار خشم یا بدخواهی تو به‌نابودی حیاتی بینجامد، زیرا کسی که بدان حرمت نگذارد، خود درخور آن نیست.»



۱۰

نارواییهای دستگاه پاپ

سرانجام جریان دادگاه فلورانس و بی‌تابی و انتظار نایب‌السلطنه میلان به پایان رسید. لئوناردو به میلان بازگشت و شاگردان فراوانش را از هدایت گرانبهای خود برخوردار ساخت. هنوز جاکومو، معروف به شرور با او مراوده داشت. گرچه جاکومو نقاش مستقل متوسطی شده بود، باز از پشتیبانی استاد برخوردار و نصیب می‌برد. لئوناردو که قلم‌کشتان خود را به پدر جاکومو به اجاره داده بود، گاه‌گاه به خود او

هم کمکی می کرد. در یادداشت‌های او چنین می‌خوانیم: «در ماه اکتبر ۱۵۰۸ مبلغ ۳۰ سکه طلا دریافت داشتم، ۱۳ سکه به‌جا‌کوم-و وام دادم تا برای خواهر خود جهیزی فراهم سازد. برایم ۱۷ سکه باقی ماند.»

در این زمان، زندگی به‌کام لئوناردو بود. نایب‌السلطنه خود را حامی رسمی او می‌شمرد، پادشاه فرانسه حقوق منظمی به او می‌پرداخت، و بزرگان ایتالیایی و فرانسوی تهیه آثار گرانمایه‌ای را از او خواستار می‌شدند. یکی از سرداران ایتالیایی ارتش نایب‌السلطنه که می‌خواست مقبره مجللی برای خود بسازد و مجسمه خویش را در آن‌جا نصب کند، التماس کرد که لئوناردو او را به‌هیئتی که براسب سوار است، تجسم بخشد. لئوناردو هم که همواره به‌نمایش پیکر اسب تمایل داشت، پذیرفت و بار دیگر درباره اسب به‌مطالعه و هنر آزمایی پرداخت.

اما این کارها، هنرمند نامدار را از تحقیقات علمی غافل نساخت. هنوز هم به‌عادت دیرین خود، پیوسته از کاری به‌کاری کشانیده می‌شد و متناوباً به‌علم و هنر روی می‌کرد. از این گذشته چون وسایل معاش او تأمین و خاطرش آسوده بود، اجباری نداشت که خود را به‌کار معینی بگمارد. پس، از سر تفنن و باشوق و عشق، در عرصه علم و هنر جولان می‌کرد. موضوع استفاده از نیروی آب و چگونگی جریان‌گردابها او را به‌موضوع چگونگی حرکات هوا و جریان‌گرداب‌ها و تندبادها و توفان کشانید. وی مشابَهت قوانین حرکات هوا و آب را دریافت، و برای جلوگیری از طغیان آب رودها و کنترل دریچه‌های ترعه‌ها و خشک کردن باتلاق‌ها طرح‌هایی ریخت. با آن‌که در سال پنجاه و هفتم عمر بود، از بام

تا شام کار می کرد، خستگی نمی شناخت، و در صرف نیروهای خود از اعتدال برکنار می شد. از اینرو سالدارتر از پنجاه و هفت سالگان می نمود - تصویری که در این زمان از او کشیده اند، مؤید این نکته است.

در اوایل سال ۱۵۰۹ مسیحی، لویی دوازدهم به قصد سرکوبی مردم و نیز به سوی آن شهرستان لشکر کشی کرد و لئوناردو را هم به عنوان مهندس نظامی همراه خود برد. لئوناردو از این لشکر کشی که به غلبه شاه فرانسه انجامید، بهره بسیار برد. به این معنی که از مناظر گوناگونی که دید، نگاره های زیبا فراهم آورد، درباره رودها و دریاچه ها و مجاری آب قصرها و شهرها مطالعه کرد، و با ژان پرنال^۱ نقاش دربار لویی آشنا شد. پرنال نیز مانند لئوناردو مردی جامع بود و در هنر و نجوم و ریاضیات و مهندسی دست داشت. به این سبب لئوناردو از مصاحبت او لذت وافر برد.

هنگامی که سپاهیان فاتح فرانسه به میلان بازگشتند، لئوناردو به مطالعات و آزمایشها و ابتکارات جدیدی پرداخت. در یکی از جشنهایی که به مناسبت پیروزی فرانسویان برپا گردید، یکی از اختراعات او سخت مورد توجه بزرگان قرار گرفت. این اختراع، شیری بود که در اطراف حرکت می کرد و ازدهایی را فراری می داد. ازدهایی که با خروسی در ستیز بود، و خروس دائماً به چشم او نوك می زد. این اختراع برای فرانسویان بسیار با معنی و وجدآور بود، زیرا در آن زمان خروس علامت و مظهر کشور فرانسه به شمار می رفت.

در سال ۱۵۱۰ که لئوناردو سرگرم کالبد شناسی و مطالعه نجوم

بود، جنگک دیگری درگرفت و آرامش او را برهم زد. این بار پاپ رم که مردی بسیار فرتوت بود و سلطه پادشاه فرانسه را بر و نیز خوش نداشت، ناگهان برضد فرانسه برخاست و به کمک تنی چند از امیران اروپا سپاه گرانی فراهم آورد و به سربازان فرانسوی یورش آورد. این جنگک که زمانی دراز به طول کشید، آرامش میلان را از میان برد. شهر چندبار دست به دست گشت. بسیاری از بزرگان میلان کشته شدند و جمعی از شهر گریختند، شارل دامبواز نایب السلطنه میلان هم در بستر بیماری جان داد.

لئوناردو در مقابل این حوادث بی آرام شد. زندگی میلان را سخت پریشان و تحمل ناپذیر یافت، و با آن که شصت سال از عمرش می گذشت و آماده مسافرت و مهاجرت نبود، ناگزیر آهنگک ترك میلان کرد. بنابراین در روز بیست و چهارم ماه سپتامبر ۱۵۱۳، به اتفاق جمعی از شاگردان خود به راه شهر رم پا نهاد.

هنگامی که کاروان هنرمندان وارد رم شد، پاپ فرتوت در گذشته، و یکی از اعضای خاندان مدیچی به نام لئون^۲ براریکه کلیسای مسیحی نشسته بود. پاپ جدید که به سنت خاندان خود در هنرپروری می کوشید، آوازه هنر لئوناردو را شنیده بود و می دانست که این هنرمند در عهد جوانی خود از حمایت پدر او، لورنتسو د مدیچی برخوردار شده است. پس مقدم لئوناردو را گرامی شمرد و او را از کاروانسرای که در آن توقف کرده بود، به دربار خود برد و در کاخ زیبای بلودره^۳ ساکن ساخت. این قصر که از املاک کلیسا بود، لئوناردو را سخت خوش آمد، زیرا

همه وسایل تحقیقات نظری و عملی در آن جمع بود. نه تنها کتابخانه پرمایه‌ای داشت، بلکه باغ وحش بزرگی محسوب می‌شد. لئون دهم که از گرد آوردن گیاهان و جانوران لذت می‌برد، در باغ بزرگ این کاخ به پرورش گلها و نباتات شگرف و نگهداری انواع حیوانات اهلی و وحشی همت گمارده بود.

لئوناردو فرصت را مغتنم شمرد و باشور و شتاب به مطالعه کتابها و گیاهان و جانوران پرداخت. این مطالعات نیز مانند مطالعات پیشین او نتیجه بخش بود. مثلاً وی کشف کرد که تعداد حلقه‌های برش تنه درخت، سن آن را معلوم می‌کنند و برگهای هر گیاهی موافق قوانینی معین، بزرگ و قادر به گرفتن حداکثر نیروی آفتاب می‌شوند. بررسیهای جالبی هم درباره حیوانات کرد، و بار دیگر به موضوع آب و نیروی امواج آب گرایش یافت، و شرح جذابی درباره توفان نوشت.

لئون دهم که مردی فربه و خوشگذران و کوتاه‌نظر و حيله‌گر بود، به ارزش تحقیقات غریب لئوناردو پی نمی‌برد و به آنها اعتنایی نمی‌نمود. اما برادر جوان او، جولیانو^۴ که از شیفتگان ادبیات و فنون کیمیا سازی و جادوگری به‌شمار می‌رفت و گاهی نیز شعر می‌سرود، ازدیدن هنرمند دانشور سخت سرمست شد، او را به دوستی برگزید و حمایت او را بر عهده گرفت. لئوناردو با مساعدت او کارگاهی در قصر بلودره برپا داشت و با همکاری يك مرد آلمانی به ساختن آینه پرداخت. در این هنگام بود که وی برای اتصال اشیاء، به جای میخ، پیچ به کار برد و برای بیرون آوردن پیچها، چیزی شبیه «آچار پیچ‌گوشتی» ابتکار کرد.

با این همه، بزرگان رم قدر لئوناردو را نمی‌دانستند و کارهای مهم را به هنرمندان دیگر، مخصوصاً برامانته^۵، میکلائو و رافائل^۶ وا می‌گذاشتند. برامانته که چندگاهی در دستگاه لودوویکو اسفورتسا، فرمانروای میلان کار کرده و با لئوناردو آشنا بود، شوکت بسیار داشت و چنان غرق ناز و نعمت و غرور بود که به لئوناردو اعتنایی نمی‌نمود، و فقط از هنرمند جوان رافائل حمایت می‌کرد. میکلائو، رقیب دژم‌خوی لئوناردو نیز، همچنان با نخوت و بدخواهی دیرین خود به او می‌نگریست. میکلائو با سایر هنرمندان بزرگ مخصوصاً رافائل که هنرش زبانزد خاص و عام بود، دشمنی می‌ورزید. گویند: روزی میکلائو در راهی رافائل را دید که میان شاگردان خود قرار دارد و با جامه‌ای فاخر و مجلل می‌گذرد. به اقتضای حسد خود، راه را براو بست و گفت: «مثل سرداران با موکب حرکت می‌کنی!» بی‌درنگ رافائل لبخند زنان پاسخ داد: «و تو مثل دژخیم، به تنهایی حرکت می‌کنی!»

عظمت مقام رافائل باعث شد که میکلائو او را هدف نفرت خود سازد و لئوناردو را نادیده گیرد. ولی پیدا است که روابط او و لئوناردو در رم نیز بهبود نیافت. لئوناردو سبک نقاشی او را که بر نمایش برجستگی عضلات بدن تأکید می‌ورزید، نمی‌پسندید و صریحاً بدان ایراد می‌گرفت؛ چنان که پیکرهایی را که میکلائو بر سقف نمازخانه سیستین^۷ نگاشته بود، تصنعی شمرد و در این باره در یادداشت‌های خود چنین نوشت: «ای پیکرنگار کالبدشناس، بکوش تا در نمایش استخوانها و ماهیچه‌ها ورگ و پی زیاده روی نکنی و نقاشی بی‌روح نشوی!»



میکالانژ گفت: «مثل سرداران با موکب حرکت می کنی!»

پاپ لئون دهم چندان گشاده نظر نبود و مسخرگی و دلق بازی و تفننات کودکانه را به کارهای ذوقی و هنری ترجیح می داد. اگرچه اساساً به نقاشی اعتنای چندانی نمی نهاد، باز به خود حق می داد که موافق نظر بدخواهان لئوناردو، به هنر او خرده بگیرد. کسانی که با چشم تحقیر به آزمایش و ابتکارات لئوناردو در رنگ سازی و رنگ کاری می نگریستند، به پاپ گفتند که اوشیو معمول نقاشان را قبول ندارد و به جای آن که پس از اتمام تصاویر، بر آنها روغن جلا بمالد، قبلاً این کار را می کند. پاپ نادان هم این سخن را وسیله تمسخر او قرار داد و گفت: «افسوس! این

مرد هرگز چیزی نخواهد شد، زیرا پایان کار را پیش از آغاز آن مورد توجه قرار می دهد!»

این اوضاع برای لئوناردو خوشایند نبود. احساس می کرد که دربار پاپ جای امثال او نیست. همه اطرافیان پاپ به زبان لاتین سخن می گفتند، ولی لئوناردو لاتین نمی دانست، درصدد آموختن این زبان برآمد، اما گرفتاریها مانع کارش شد. ناگزیر برای جلب نظر پاپ کوتاه بین، به ساختن بعضی وسایل مکانیکی تفریحی می پرداخت: با موم باد کنکهای به شکل حیوانات و اشخاص مضحك می ساخت و هوا می کرد، سوسماران و بزمجه ها را می گرفت و آنها را منقش می کرد و برپوزه آنها ریش و سبیل مصنوعی می چسبانید.

اما جولیانو که محبوب برادرش بود، در تأمین آسایش خاطر لئوناردو جدوجهد می ورزید و او را به شهرهایی که زیر نظارت او بودند، می فرستاد و به پیشنهادهای او عمل می کرد، چنان که موافق نظر او، به خشکانیدن باتلاقهای مالاریاخیز نزدیک رم همت گماشت. ولی دوستی و پشتیبانی جولیانو هم همیشگی نبود. در ژانویه ۱۵۱۵ به میل برادرش پاپ لئون دهم ولویی دوازدهم، شاه فرانسه، رهسپار شد تا عروس فرانسوی خود را به ایتالیا آورد. وی جوانی کم نیرو و خیالباغ و گوشه گیر بود و به زناشویی میلی نداشت. ولی برادرش او را راضی کرد تا دختر فرانسوی گوزپشتی را که مورد نظر لویی دوازدهم بود، به زنی گیرد.

رفتن جولیانو به فرانسه بامرگ لویی دوازدهم مقارن بود، و این دو حادثه آسایش خاطر لئوناردو را از میان برد. دیگر در رم پشتیبانی نداشت. و در سایر شهرها و کشورها نیز حامی و هواخواه معتبری

نمی‌شناخت. از این گذشته، دستیار آلمانی او نخست از همکاری سرپیچید و سپس، به کمک مرد آلمانی دیگری، برخی از وسایل کار و اختراعات او را ربود و برضد او مشغول دسیسه‌شد. بیماری نیز بر لئوناردو دست یافت، و چندگاهی او را بستری کرد. سپس یکی از دو آلمانی نامه‌ای به پاپ نوشت و لئوناردو را متهم کرد که به شکافتن کالبد انسان و جانوران دست زده است. لئوناردو برای آن که مبادا کلیسا، به استناد قوانین منسوخ گذشته، به فکر تعقیب او و سایر کالبدشکافان بر آید، مصمم شد که فواید علمی و عملی کالبد شکافی را به رؤسای کلیسا اعلام دارد. پس رساله‌ای دربارهٔ تکلم انسانی فراهم آورد و با تصایری جاندار، عضلات و ساختمان حلق و دهان و زبان را به خوبی نشان داد. سپس رساله رانزد پاپ فرستاد، ولی متأسفانه رسالهٔ او مورد توجه هیچ کس قرار نگرفت. از اینرو نابغهٔ فلورانس، در شهر رم با دلی تنگ و خاطری پریش میان گرداب رنج و خطر به دست و پا زدن پرداخت.





۱۱

در دربار شاه فرانسه

در آن زمان که لئوناردو داوینچی در دربار پاپ لئون دهم میان گرداب رنج و خطر دست و پا می‌زد، فرانسوای^۱ اول، شاه جدید فرانسه، برای بازگرفتن میلان و ضبط برخی دیگر از شهرهای ایتالیا، با لشکری جرار هجوم آورد. لئون دهم که همواره به جای جنگ، با نیرنگ و دسیسه حکومت کرده بود، ناگزیر از دفاع شد. پس جولیانو را که به

تازگی از فرانسه بازگشته و در شهر فلورانس بیمار و متوقف شده بود، به سرداری سپاه خود به جنگ ارتش فرانسه فرستاد. ولی جولیانو مجدداً بیمار و بستری شد، و عاقبت پس از آن که میلان به جنگ فرانسه افتاد، در مارس ۱۵۱۶ درگذشت.

لئوناردو که در مقابل همهٔ بدبختیهای خود، پناهگاهی جز جولیانو نداشت و به امید بازگشت او دقیقه شماری کرده بود، پس از مرگ جولیانو دیگر نتوانست با مشقات دربار پاپ بسازد. مجبور شد که خاندان مدیچی را بدرود گوید و از شهر رم بیرون رود، به یاد آورد که شهرت و عظمت او در پرتو حمایت لورنتسو د مدیچی در شهر فلورانس طالع شد، و به سبب بی مهری پسر او، پاپ لئون دهم غروب کرد. پس در یادداشت‌های خود چنین نوشت: « خاندان مدیچی مرا برکشیدند و فرو انداختند! »

به میلان که جولانگاه بزرگان هنرپرور فرانسوی بود، روی کرد و مورد لطف فرانسوای اول قرار گرفت، چندان که شاه فرانسه او را مهندس و معمار و نقاش دربار خود گردانید و هنگامی که به فرانسه بازگشت، او را هم با خود برد. برای او حقوق گزافی مقرر داشت، نگهداری شاگردان او - جاکامو و ملتسی - را هم تعهد کرد و او را در یکی از ویلاهای دلکش آمبواز^۲ منزل داد.

دربار فرانسه دنیایی کودکانه بود. ضیافت‌هایی هم که اشراف به افتخار یکدیگر می‌دادند، کمابیش به مهمانیهای پرهیاهوی کودکان می‌مانست. فرانسوای اول نمایشهای مجلل و تشریفات زرق و برق‌دار

را بسیار دوست می‌داشت و در تشکیل مجالس جشن اهتمام می‌ورزید. یکی از این جشنها در اکتبر ۱۵۱۷ که شاه به دیدن خواهر خود مارگریت^۳ به قصر او در آرژانتون^۴ رفته بود، برپا شد و مجالسی پیش آورد تا لئوناردو هنرهای خود را به اشراف فرانسه بنماید.

یکی از صحنه‌های این جشن که انظار را متوجه لئوناردو کرد، چنین بود: رهبان پیری پیش آمد و در برابر شاه زانو زد و در ضمن نطقی پرهیمنه و مداهنه آمیز مدعی شد که جهان دستخوش شیری سبع است و شاه فرانسه به دنیا آمده است تا آن شیر را از میان بردارد. ناگهان شیری به درون تالار آمد و به سوی شاه خرامید. با آن که همه می‌دانستند که این شیر مصنوعی است، باز چنان سبع می‌نمود و می‌غرید که فریاد وحشت از زنانی چند برخاست. اما شاه نقش خود را به صورتی که قبلاً معین شده بود، ایفا کرد: با چوبدستی افسونی که راهب به او داد، بر شیر نواخت، و بر اثر آن، شیر پس کشید و به ناگاه سینه‌اش از هم شکافت و حفره‌ای به رنگ جامه جنگی فرانسه، آبی فیروزه‌ای، هویدا شد و از درون آن گل‌های سوسن سفید که نشانه خاندان شاهی فرانسه بودند، بیرون ریختند.

شب بعد لئوناردو ابتکار دیگری کرد: دلاوری با زره و اسلحه زرین داخل تالار شد و قلب طلایی بزرگی را که در دست داشت، به سوی شاه برد. وقتی که قلب را در برابر شاه نهاد، قلب به خودی خود گشاده شد و در درون آن انسانی که روی کره‌ای نشسته و نیمی از پیکرش جلوانی و نیمه‌اش زنی بود، نمایان گردید و

آن‌گاه صدایی برخاست و مفهوم آنرا، به شرحی که در یادداشت‌های لئوناردو آمده است، بیان کرد: «رنج و خوشی به صورت دو کودک توأم نمودار شده‌اند، زیرا هیچ يك مستقل از دیگری وجودی ندارد؛ و چون این دو با یکدیگر متضادند، دو توأم پشت بر پشت هستند...»

در نظر فرانسوای اول و بزرگان فرانسه، لئوناردو هنرمند یا دانشمندی ساده نبود، بلکه فیلسوفی ژرف بین محسوب می‌شد و مصاحبتش ارزش بسیار داشت. فرانسوا چنان به محضر استاد راغب بود که هر وقت در آمو از اقامت می‌کرد، به کوشك او می‌رفت و ساعتها به گفت و شنود می‌پرداخت. لئوناردو طرح‌ها و نقشه‌های شگفت‌آور خود را برای او باز می‌نمود و تأکید می‌ورزید که این طرح‌ها و نقشه‌ها به دست آیندگان عملی خواهند شد. شرحی که لئوناردو درباره تکامل روزافزون بشر و چیرگی علم بر جهل و دنیای دلیزیر آینده می‌داد، شاه فرانسه را مجنوب می‌کرد و به طرح نقشه‌هایی برای آبادانی شهرها و بهبود زندگی مردمان بر می‌انگیخت. وی لئوناردو را با خود به سیر و تماشا می‌برد و می‌کوشید تا موافق نقشه‌های او، خانه‌های قابل حمل بسازد، باتلاقها را بخشکاند و شهرها را به وسیله ترعه به یکدیگر پیوند دهد.

لئوناردو بیش از شصت و چهار سال نداشت، اما شصت و چهار سال رنج و تلاش دایم، پیکر او را خرد کرده بود. روزی کاردینالی به اتفاق منشی جوان خود به دیدن او رفت و مدتی با او گفت و گو کرد. جوان منشی که از مردم ایتالیا بود، شرح این ملاقات را نوشته و برای ما به جا

گذاشته است. نوشته است: شصت و چهار ساله بود، اما هفتاد ساله می‌نمود. حیاتش از شور خالی شده و چین فراوان بر چهره‌اش افتاده بود. ده‌ها کتاب و رساله دست‌نوشته از صندوقی بیرون آورد و به‌کار دینال نشان داد و در پیرامون آنها به‌سخن پرداخت. تصاویر دقیقی را که از اعضای بدن کشیده بود، ارائه داد و متذکر شد که در عمر خود بیش از سی جسد را تشریح کرده است.

لئوناردو در دربار شاه فرانسه آخرین ایام خود را می‌گذرانید. دست راستش صدمه دیده و از کار افتاده بود. ولی، برخلاف انتظار مردم، بازهم از صورت‌نگری دست نکشید: بادست چپ طرحی می‌ریخت و رنگ‌آمیزی آن را به شاگردانش وا می‌گذاشت. تصویر معروف او به‌نام «قلیس یحیی تعمید دهنده» اثر این دوره است.

در ماه مه ۱۵۱۸ به‌مناسبت غسل تعمید پسر فرانسوا و عروسی يك شاهدخت فرانسوی، جشنهایی در دربار فرانسه برپا شد، و آخرین هنرنمایی‌های لئوناردو تحقق یافت. در یکی از این جشنها، لئوناردو منظره ماه و ستارگان آسمان را که سالها پیش در قصر لودوویکو اسفورتسا نمایش داده بود، تجدید کرد؛ و در جشن دیگر، با صحنه آرایبی و وسایل مکانیکی، شهری مستحکم را نشان داد که مورد حمله قرار گرفته بود و گلوله‌های توپ دروغین همواره بر برج و باروی آن فرو می‌ریختند.

نیروی او پیوسته کاهش می‌یافت، و لئوناردو خود چشم به‌راه پایان کار بود. در روز زمستانی بیست و سوم آوریل ۱۵۱۹ خواستار شد که سردفتری را نزد او برند تا وصیت‌نامه‌ای تنظیم کند. همان دقتی که



لئوناردو بر کارهای ناتمام خود می‌گریست.

از همه آثار هنری و علمی او برمی‌آید، در این وصیت‌نامه نیز منعکس است: باوجود بی‌مهری برادران خود، مالی را که در فلورانس و فیزوله داشت، به آنان وا گذاشت، کلاه و جامه‌ای را به کلفت خود بخشید؛ سایر لباسها و همه کتابها و نوشته‌ها و نقاشیها و ابزارها و پولی را که در فرانسه داشت، به شاگرد مهربان و فداکار خود، ملتسی داد؛ جاکومو، شاگرد شرور دیرینش نیز که در تاجکستان او در میلان سکونت گرفته بود، وارث نیمی از تاجکستان شد، و نیم دیگر با پاره‌ای مطالبات به خدمتکاری رسید.

دیگر رمقی در او نمانده بود. پنج کشیش به بالین او آوردند. گرچه پابند سنن دینی نبود، باز به حکم عرف آنان را پذیرفت، و سپس تشریفات دفن خود را به دقت معین کرد: می‌بایست اهل کلیسا دعا‌هایی

همراه با موسیقی و دعا‌هایی بدون موسیقی بخوانند، می‌بایست قریب دو کیلو گرم شمع بزرگ خریداری و شصت مشعل به وسیله شصت مرد بینوا در پی تابوت او تا آملواز حمل شوند؛ می‌بایست جسد او را در آملواز به خاك سپارند و مشعلها را که به سبب کوتاهی راه، درست سوخته نشده‌اند و بعداً هم قابل استفاده‌اند، به چهار کلیسای آن‌جا تسلیم کنند....

لئوناردو در بستر مرگ جزئیات تدفین خود را تعیین می‌کند، ولی درباره طرح و نقش سنگ قبر خود که به نظر دیگران اهمیت فراوان دارد، چیزی نمی‌گوید - گویا همه اینها را به شوخی گفته و گرفته است!

مرگ لئوناردو، هفته‌ای پس از تنظیم وصیت‌نامه و تعیین تشریفات تدفین رخ نمود. روز دوم مه ۱۵۱۹ به سن شصت و هفت در دامان شاگردان خود جان سپرد. پیش از مرگ دستخوش اندوهی عظیم بود - اندوه می‌خورد که چرا آن قدر زنده نمانده است تا تحقیقات خود را به پایان آورد و آثار خود را تمام کند و انتشار دهد؛ اندوه می‌خورد که کار قابلی نکرده و چنان که باید و شاید، علم و هنر را به پیش نرانده است. آری او، به هنگام مرگ از تنگی عرصه زندگی و کوتاهی عمر و ناتمامی کارهای خود اندوه می‌خورد - او که از کودکی راه علم و هنر پیمود و همواره در کشف حقیقت و نمایش زیبایی کوشید، او که دیرانه با سنتها و بتها و خرافات در افتاده و در همه علوم و فنون و هنرهای عصر خود دست یافت و به ابتکار و اختراع نایل آمد.

زندگی او و حتی مرگ او و اندوهی که در بستر مرگ بر او دست یافت، برای کسانی که می‌خواهند آدم‌وار زندگی کنند و علم و هنر و سعادت جامعه را یاری دهند، آموزنده و روشنی‌بخش است.

